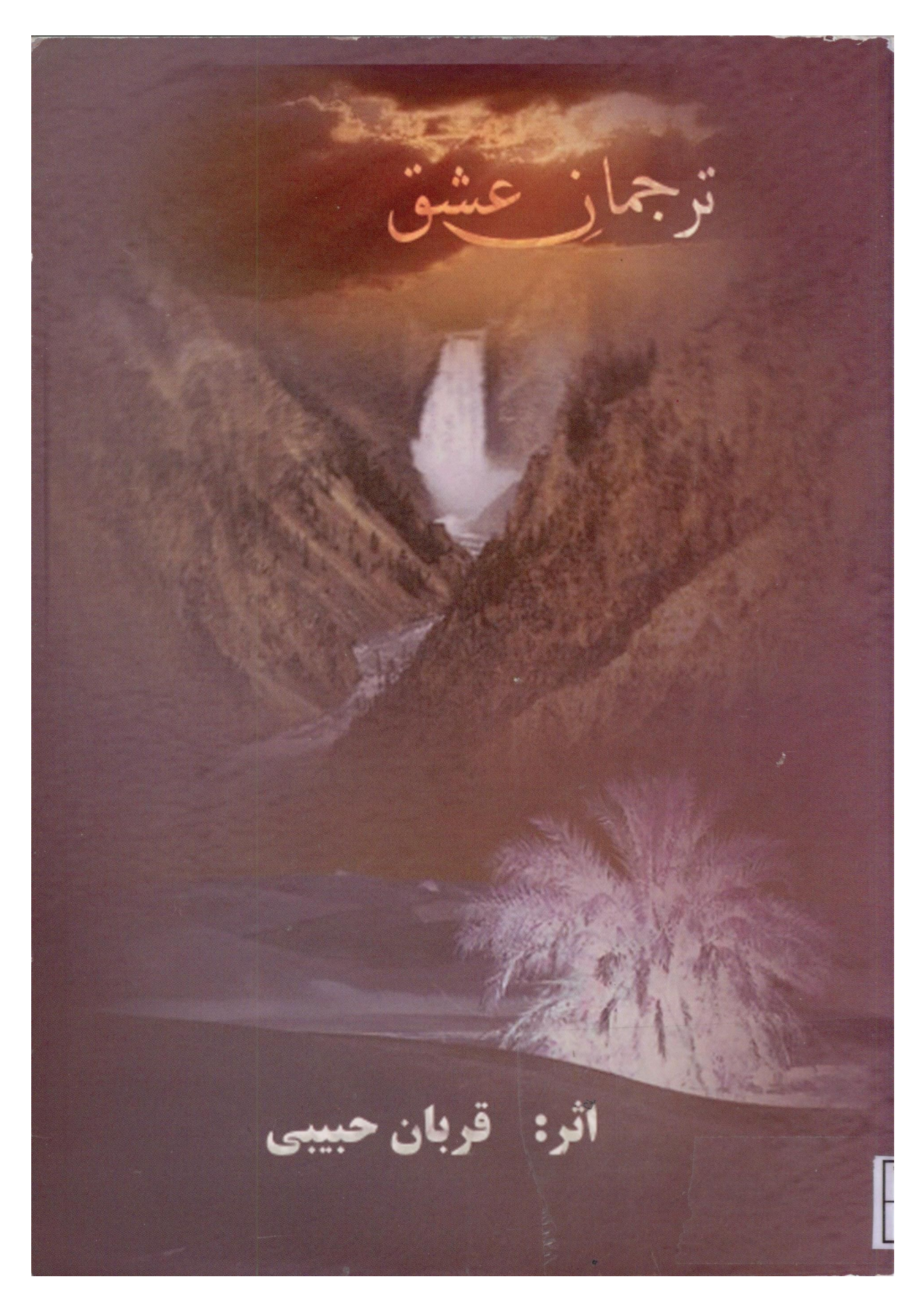


The background of the cover is a painting of a deep, rugged mountain valley. A waterfall cascades down a steep, rocky cliff in the center of the valley. The foreground shows a dark, silty riverbed. In the lower right corner, there is a cluster of palm trees. The overall color palette is dominated by dark browns, greys, and a touch of orange from the sky at the top.

ترجمان عشق

اثر: قربان حبیبی

این اثر که به بررسی و توضیح مراتب عشق و تأثیر آن در انسان می پردازد در واقع ادامه کتاب (محبت و رازهای پس پرده) می باشد مؤلف در این کتاب به بیان بخشهای دیگری از مناظر سیر و سلوک عملی پرداخته که در کتاب (محبت و رازهای پس پرده) به آن اشاره نشده است. این بخشها نیز همچون اثر اول، بیان مرحله به مرحله حالت های درونی و پیش آمده برای سالک طریق الی الله است. علی رغم وجود ارتباط و پیوستگی قوی و مداوم بین بخشهای کتاب می توان هر بخش را نیز بر حسب موضوع جزئی عنوان شده در بالای بخش به طور مجزا و مستقل مطالعه نمود زیرا هر بخش بیانگر حال درونی و موضوعات مترتبه در آن مرتبه سلوک است که به طور جزئی از حالات و مشاهدات و پیشرفت معنوی و همچنین از خطرات و لغزشهای احتمالی در آن مرتبه خبر می دهد.

طرح جلد: امیر رضا رضوی

شابک: ۹۶۴-۹۰۷۰۶-۱-۳

انتشارات ادیب قزوین



ترجمان عشق

اثر: قربان چو

۱/۷۰ ف

۲۸/۴



۱,۷۰۰

ترجمان عشق

اثر:

قربان حبیبی

مرداد ۱۳۸۰

حبیبی. قربان، ۱۳۳۲
ترجمان عشق / اثر قربان حبیبی. - قزوین : انتشارات ادیب
قزوین. - ۱۳۸۰
۲۳۳ ص. — (عرفان: ۱)

ISBN 964-90706-1-3 : ۱۵۰۰ ریال

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.
۱. عرفان. ۲. عشق (عرفان). ۳. آداب طریقت.
۴. قطعه های ادبی - قرن ۱۴. الف. عنوان.

ت ۲۳ ح / ۲۸۶ BP ۲۹۷/۸۳

۸۰-۱۴۲۰۶ م

کتابخانه ملی ایران
محل نگهداری:

شناسنامه کتاب

- ✓ نام کتاب : ترجمان عشق
- ✓ نام مولف : قربان حبیبی
- ✓ چاپ اول : پاییز ۱۳۸۰
- ✓ شمارگان : ۳۳۰۰ جلد
- ✓ قیمت ۱۵۰۰۰ ریال
- ✓ لیتوگرافی سعیدی
- ✓ چاپ و صحافی : الهادی قم
- ✓ ناشر : انتشارات ادیب قزوین
- ✓ قزوین - خ - خیام تلفن : ۲۲۸۱۱۸
- ✓ شابک : ۹۶۴-۹۰۷۰۶-۱-۳

فهرست مندرجات

عنوان

مقدمه

بخش اول - مراقب عشقی و تجلیات

- ۱۹ فصل یکم - شمایل حُسن
- ۲۱ فصل دوم - قصّه های غصّه
- ۲۳ فصل سوم - کرشمه های تلخ
- ۲۵ فصل چهارم - گرانی عمر
- ۲۷ فصل پنجم - جلالت و صفای آئینه
- ۲۹ فصل ششم - برغ نگاه
- ۳۱ فصل هفتم - جوهره وجود
- ۳۳ فصل هشتم - دشواری راه
- ۳۵ فصل نهم - میهمانی پرماجرا
- ۳۸ فصل دهم - جست و خیز وجود
- ۴۰ فصل یازدهم - ننگی آلوده به رنگ

بخش دوم - پیامدهای عشقی و شیدایی

- ۴۴ فصل یکم - تیری در کمان



عنوان

صفحه

- فصل دوم - تیغی برهنه ۴۶
- فصل سوم - خُمی پر شراب ۴۸
- فصل چهارم - مرام نامه ۵۱
- فصل پنجم - موجی نا آرام ۵۹
- فصل ششم - آتشی شعله ور ۶۱
- فصل هفتم - درخت تنومند والی ۶۴
- فصل هشتم - شهدی وصف ناپذیر ۶۷

بخشی سوم - مشقات و سرور درک فراق

- فصل اول - مسکینی دردمند ۷۲
- فصل دوم - خلوت گزیده ۷۴
- فصل سوم - به سفر رفته ۷۶
- فصل چهارم - بال و پر گشوده ۷۸
- فصل پنجم - بازیگر دهر ۸۰
- فصل ششم - مایوس از اینجا و آنجا ۸۲
- فصل هفتم - بگشاده لب ۸۴
- فصل هشتم - دل شکسته ای در آغوش ۸۶
- فصل نهم - شرف یاب در بارگاه عالیجناب ۸۸

عنوان

صفحه

- فصل دهم - خسته راه ۹۰
- فصل یازدهم - شهره آفاق ۹۳
- فصل دوازدهم - کام یافته ۹۶
- فصل سیزدهم - طفلی در راه سفر ۹۸
- فصل چهاردهم - نازپرورده ای در غم ۱۰۰
- فصل پانزدهم - گمشده ای در شهر ۱۰۳
- فصل شانزدهم - سرسپرده ۱۰۸
- فصل هفدهم - یاران منتظر ۱۱۱
- فصل هجدهم - به سوگ نشسته ۱۱۳
- فصل نوزدهم - سوگند خورده ۱۱۶
- فصل بیستم - آماده و محیا ۱۱۸
- فصل بیست و یکم - غواصی تیز تک ۱۲۰
- فصل بیست و دوم - هاتفی در راه ۱۲۲
- فصل بیست و سوم - غریبه ای بی نام و نشان ۱۲۴
- فصل بیست و چهارم - ستاره ای در قمر ۱۲۷
- فصل بیست و پنجم - اسیری در قفس آزادی ۱۳۰
- فصل بیست و ششم - گروهی در حیرانی ۱۳۳

عنوان	صفحه
فصل بیست و هفتم - ناصحان وجود	۱۳۵
فصل بیست و هشتم - جاهلان دغل	۱۳۷
بخشی چهارم - عشقی و شهوات عینی	
فصل یکم - امیدی نافرجام	۱۴۴
فصل دوم - کهنه نمط	۱۴۶
فصل سوم - عید و نقدی بر جان	۱۴۹
فصل چهارم - معارض وجودی و سرانجام آن	۱۵۱
فصل پنجم - تفرّج به مدام	۱۵۳
فصل ششم - غرامت به قرابت و طلعت	۱۵۵
فصل هفتم - پیام و پیامد به خلعت	۱۵۸
فصل هشتم - پاسی از شب گذشته	۱۶۰
فصل نهم - انتظاری در تنهایی	۱۶۴
فصل دهم - بی قراری به صدافزون زقرار	۱۶۵
فصل یازدهم - آفرین به راهنما که چنین بنموده سحاء	۱۶۷
فصل دوازدهم - آزمونی به آزمود آزموده	۱۶۹
بخشی پنجم - حقیقت وجود	
فصل یکم - در بیان اولین گام انسانی بر عالم خاکی و چگونگی بوجود آمدن	
زمین	۱۷۴

عنوان

صفحه

فصل دوم - نیروی جاذبه	۱۷۹
فصل سوم - نگاه سوم	۱۸۴
فصل چهارم - نگاه چهارم	۱۷۸
فصل پنجم - نگاه پنجم	۱۸۹
بخشی ششم - سیرانجام عاشقی	
فصل یکم - وحشت و شوق	۱۹۴
فصل دوم - هلهله ذوق	۱۹۶
فصل سوم - هم همه شوق	۱۹۸
فصل چهارم - نبردی خونین	۲۰۱
فصل پنجم - ساحت دیدار	۲۰۳
فصل ششم - لحظات پرمخاطره	۲۰۵
فصل هفتم - پریشانی و تشویش	۲۰۷
فصل هشتم - احساسی عجیب	۲۰۹
فصل نهم - اشک شادی توام با غم	۲۱۱
فصل دهم - آخرین وداع	۲۱۳
واژه ها و اصطلاحات مندرج	۲۲۰

پیش گفتار

هو الحق

بنای سخن عرفا و اربابان معرفت و محبت بر اساس عشق است و آغاز و پایان کلام آنان به ایماء و اشاره ای به محبت حقیقت منزّه از تعین است. عشق از عناصر عمده و اساسی و بینش عرفانی است. اما حقیقت عشق چیست این سؤال را نمی توان پاسخ گفت زیرا عشق مانند وجود معنی و مفهوم خاصی را دارد که عرف الاشیاء است اما کنه و حقیقت آن در غایت خفی است.

عرفا عشق را در مسائل مهم جهان بینی و سلوک خویش مطرح می کنند و در جهان هستی آن را عامل اساسی می دانند و معتقدند اساس آفرینش جمال و زیبایی و عشق به آنهاست ذات حضرت حق پیش از آفرینش جهان خود هم معشوق بوده و هم عاشق* خواست تا جمال خویش آشکار سازد و آفرینش را آئینه جمالش گردانید پس آفرینش جهان بر اساس عشق حق به جمال خویش و جلوه و ظهور جمال خویش است و در حقیقت خدا یک معشوق است از طرف دیگر عشق و محبت الهی یک جریان دو سویه و دوجانبه است که یحبههم و یحبونه «مائده - ۵۴» یعنی هر موجود نیز عاشق ذات و کمالات ذات خویش است و کمال وجودی هر معلولی همان مرتبه وجودی علت اوست پس هر معلولی عاشق علت خویش است.

چنانکه و جود دارای مراتبی مختلف است و از واجب الوجود تا اصل موجودات عالم را شامل می شود و عشق نیز دارای مراتبی خاص است عشق حقیقت ترین مرحله هستی است که تا عشق و اجب الوجود را در بر می گیرد پس هر موجودی طالب کمال خویش بوده و هر مرتبه پایین طالب مرتبه بالاتر از خویش است و چون بالاترین مرتبه هستی ذات حضرت حق است لذا معشوق حقیقی و سلسله جنبان هستی ذات مقدس اوست و همچنین عشق به کمال و عشق به اصل خویش عامل و محرک نیرومند حرکت و سیر همه پدیده ها و از جمله انسان است.

انسان اگر طالب کسب مقامات معنوی باشد باید مراتب عشق را بشناسد و نسبت به منازل سلوک و معرفت شناخت نظری داشته باشد این اثر که به بررسی و توضیح مراتب و تاثیر آن در انسان می پردازد در واقع ادامه کتاب محبت و رازهای پس پرده است نویسنده در این کتاب به بیان بخش های دیگری از منازل سیر و سلوک عملی پرداخته است که در کتاب محبت و رازهای پس پرده به آنها اشاره نشده است. این بخشها نیز همچون اثر اول مؤلف روشن ضمیر بیان مرحله به مرحله حالت های درونی و پیش آمده برای سالک طریق الی اله است علیرغم وجود ارتباط و پیوستگی قوی و مداوم بین فصل های کتاب می توان هر فصلی را نیز برحسب موضوع جزئی عنوان شده در بالای خط به طور مجزا و مستقل مطالعه نمود زیرا هر فصل بیان گر

حال درونی و موضوعات مترتبه در آن مرتبه سلوک است که بطور جزئی از حالات مشاهدات و پیشرفت معنوی و همچنین از خطرات و لغزشهای احتمالی در آن مرتبه خبر می دهد.

در مطالعه این اثر باید چون اثر پیش مؤلف محترم دقت و تأمل بیش از اندازه نمود چون سبک نگارش فصل ها و ترکیب جملات و عبارات به گونه ای غیر معمول نوشته شده است شاید دلیل این اصطلاحات و عبارات ترکیبی و گوزین گویی این است که بیان حالات معنوی و مکاشفات و شهودات درونی به شیوه ای غیر معمول است که اصطلاحات و عبارات غیر معمول را نیز می طلبد این عبارات و اصطلاحات در اکثر فصل ها از ابتداء تا انتهای فصل در کنار هم قرار گرفته و هر یک جمله و قطعه ادبی مستقل به هم را تشکیل داده اند ولی با کمی دقت و تحمّل و همچنین با شناخت از مبانی عرفان اسلامی و حکمت نظری این جملات برای خواننده مفهوم و معنی حقیقی خود را منتقل می کند و او را در شناخت و درک مراتب عملی سیر و سلوک توانا می سازد.

اگر در اثنای کلمات و عبارات سخنی تقریر شده است که مطابق اصطلاحات مرسوم و رایج ادبی نیست یا کسی از مطالب عنوان شده موضوعی را استدراک نکند نباید زبان به طعن اهل قلوب بگشاید. قطعاً استفاده از این متون برای کسانی که با مبانی نظری عرفان اسلامی آشنا نیستند مقدور نیست و شرط بهره گیری از این خوان متنعم

بهره‌مندی از علوم الهی و قرآنی است همچنان که مطالعه سایر منابع عرفانی از قبیل فصوص الحکم ابن عربی ، اسفار اربعه ملاصدرا، لوائح جامی و لوامع عراقی و غیره ... مستلزم چنین شناختی از عرفان اسلامی و متون ادبی است قطع نظر از موافقت ها و مخالفت ها آنچه مسلم است عرفان اسلامی به عنوان یک مکتب از وسعت و عظمت فوق العاده ای برخوردار است پس برای فهم و درک آن باید سالها صادقانه کوشید و توجه وافر داشت که عرفان حال است نه قال و لیکن ، فراگیری اصول و مسائل آن و مورد بحث از این معانی بدون تلاش و کوشش و بی توفیق و عنایت حق به جایی نمی توان رسید.

کتابهای عرفانی به جهت محتوای پر رمز و رازشان نیاز به شرح و تفسیر دارند و بدون تأمل و آگاهی از شرح و تفسیر آنها پی بردن به عمق معانی جملات مقدور نیست و رسائل فارسی شیخ اشراق و کتاب لوائح جامی و سایر متون عرفانی آثار ادبی و عرفانی محسوب می‌شوند که هر کسی به آسانی نمی تواند از معانی گوهر بار آنان بهره‌مند گردد این کتاب را نیز می توان در ردیف آنان شمرد که نیاز به شرح و تفسیر دارد و به خصوص به جهت این سبک نگارش خاص توسط مؤلف صافی ضمیر و این نوع خط نگارش و محتوای عمیق موضوعات عرفانی را پیچیده تر نیز کرده است نویسندگان و محققان صاحب ذوق باید تلاشی جدی و مستمری را جهت معرفی و تفسیر کتابهایی از این سری بنمایند به ویژه امروزه به علت اشتغال به علوم جدید به حدی

نیست که بتواند به آسانی از این آثار ادبی و عرفانی استفاده کنند ، شاید سخن به گزاف نباشد و جای آن دارد که از طرف دانشمندان تلاشی جدی برای شرح آنها صورت گیرد تا گوهر معانی را از این دریای بی کران عرفان برای استفاده همگان به ارمغان آورد .

در انتها باید متذکر شد که مطالعه هر کتاب و موضوع علمی بر روی خواننده اثر می گذارد و به او توانایی فکری و علمی می بخشد این کتاب نیز به دلیل اینکه دربرگیرنده مراتب عملی سیر و سلوک است مطالعه دقیق آن برای اهل نظر مفید خواهد بود و تحمل بر روی جملات و عبارتهای آن توانایی لازم فکری و انگیزه سیر و سلوک و کسب مراتب معنوی و کمال جویی را در انسان ایجاد خواهد کرد .

ناشر - مردادماه ۱۳۸۰

بسمه تعالی

من صریر عشق و محرابی زمعانی
با نوایی از نی و نغمه های آسمانی
او من و من اوئی از اوی اوی او
می دهم شرحی ز عشقش به طریق ترجمانی

مقدمه

حمد و سپاس خدایی را عز و جل که منبع و مدبر کل کائنات
و مدلل وجودی عالم هستی که همه و همه از جود و وجود او ترنم
یابد و اوست قادر مطلق و جمله تحرکات عالم به محبت ذاتیه و نظر
او انجام نه او را آغازی و نه پایانی بلکه همیشه بود و بود همیشه و
خواهد بود که یادش به توفیق و اقبال و اجابت و مقبلی و به یمن جود
و کرم اوست که غنی از همه و جمله خلایق مسبح اویند و متنعم این
نعیم به ارزانی .

همچنین درود فراوان به روان پاک اولین فرزند آفرینش محمد
مصطفی صلی الله علیه و اله و خاندان عصمت و طهارت که شعاع نور
محمدی باعث که سیزده نور اسود نیز وجود پذیرفته و از حرمت این
نونها لان الهی نورهای دیگری نیز موجود شدند سپس سیر نزول به
تقریر صدف آغاز و خلایق نیز به این توفیق نائل آمدند که پس از
طی این طریق و مراحل آزمون و گذرانی ارچه در رد و قبول و اقبال

بر این وقوع سیر صعود نیز انجام پذیرد و خلایق بر حسب لیاقت مأوایی در خور تلاش و اندیشه و حصول ایمان در آن قرار و سُکنی گزینند و ادامهٔ این آمد و شد تا وقت در یوم الورود به انجام و خلایق را از این نعیم ازلی بهره ای وافر باشد .

عشق را که همان جوشش است از وجود جانان به نذر وجود نشأت گیرد و بر ثبات عاشقی می افزاید و این تعشق به طُرُق مختلفه ای هر دم در جولان است خداوند به فراگیر عشق خویش انسان را به آزمودن و شیدایی می آزماید و کار را تا بدان جا می رساند که خود عاشق وی می گردد و انسان را در این انحاء حالتی مستولی شود که غیر او چیزی نخواهد و حُبّ معشوق تماماً وجودش را احاطه کند و عاشق خویشتن را کاملاً دربازد و غشوه ای نیز در وی بوجود آید و حقیقت بندگی را که از اختیار بیرون رفتن است در می یابد .

و در همین منوال اشتغال ورزد و از معضلات به کلی بیرون آید و محبت وی به خداوند به دو صد چندان گردد و هوایی به آلی و بستری به هم آغوشی وجود پذیرفته و خود را نمی بیند پیوسته شیدا و سرمست و آوای مستانه سر می دهد و نمایشاتی نیز در صُفّه و صفحۀ جان وی متصوّر شود با عوالم روحی و مغیبات آشنا گردد و در این مهم تحصیل کند و دست به ابداعات زند و ابواب معرفت بر وی

مکشوف شود و درون شناختی او بالا گیرد و به اصلاح خویش پرداخته و بر معضلات عدیده ای که قبلاً عارض بوده مقابله نموده و از غفلت ها و لغزشها به توفیق استعانت و استقامت و پایمردی بیرون آید و در مشق عاشقی و بروز مصائب غیر مترقبه صابر و جامهٔ عمل پوشاندن آن به کارآمد و کارآیی مشوق دیگران گردد و تلاش در پیشبرد ایمان و مشی موازین صُحُف و توفیق هر چه بیشتر ایقان به صوب شکوفایی و رویش و همایش آن در جامعه به جهت ثبوت عاشقی و آرامش در شهر وجود و پدید رفعت و آسودگی خیال در هم زیستی و بهزیستی انجام دهد .

هدف از نگارش این کتاب

هدف عمده این کتاب توجه کافی پیدا کردن خوانندگان عزیز به حضرت حق بوده تا در این رهگذر قدمی در پیشبرد افکار متعالی و اسلامی باشد و بدانند که یاد خداوند انسان را به آینده درخشان و سعادت رهنمون و سپس انسان را به خداوند نزدیک می گرداند و به این بلوغ می رسد که هر چه را زیبا ببیند و یا لذت بنامد و یا اینکه سعادت بخواهد و همه و همه در یاد خداوند نهفته و موجب رحمت اوست لذا باید در این امر دست به تلاشی مجدّانه زند تا زنگارها از میان برداشته و پی به وجود یگانه عزیز در وجود خویش برده و از لذاّذ معنوی استفاده و خویشتن را در پیروی موازین و قوانین اسلامی و با توجه به تبیین این نمط خود را به ساحل اصلی برساند.

کتاب حاضر یکی از متون قابل توجه در مبانی عرفان عملی بوده و مراحل مختلف سیر و سلوک و کسب مقامات مختلف عرفان را بیان نموده که غور کردن در آن و جامعه عمل پوشاندن به آن حالت های مختلفی به صوب شکوفایی برای سالک پدید می آید این کتاب به دلایل زیادی منحصر به فرد است و مطالب مندرج در این کتاب و محتویات و موضوعات مطروحه آن بیان مطالبی است که در صُفّه و صفحه جان منقوش و جان گرفته و جهت هدایت مردم و پی بردن آنان به حقایق عالم به رشته تحریر در آمده است.

فایدهٔ این کتاب

این مطالب بنا به اقتضای زمان و افکار انسان ها نوشته شده و تمام سعی نگارنده این است که انسانها را از سردر گمی بیرون کشانده تا خود را متوجهٔ خویشتن خویش نمایند و با میل و رغبت از خطاها و لغزشها دوری جسته و در انجام تکالیف شرعیه ملالی دست ندهد و با شوق و ذوق فطری آشنا و از حقایق عالم آگاه شوند و دین میمن اسلام و فرهنگ متعالی آن را به دیگر ممالک بیشتر بشناسانند و از طرفی دیگر با کشف حقایق و واقعیت ها ابداعات صورت پذیرفته و خلّاقیت افراد بیشتر شکوفا شود و جامعه نیز با فرهنگ متعالی اسلامی و علمی آن دست یابند و هر کس به حد و مرز خویش واقف و در سالم سازی جامعهٔ فردی خویش مثمر به ثمر گردیده و به تفکری متناسب و هم آهنگ نیز دست یافته و با زندگی حقیقی و انسانی آشنا گردند .

شیوهٔ نگارشی

در نگارش این کتاب سعی شده است که مطالب به زبان ساده و روان نوشته شود که همگان بتوانند از آن استفاده نموده و به آن جامعهٔ عمل پیوشانند و به این بلوغ برسند که اسلام دینی کامل و با آئینی نوین و بدیع مدوّن گردیده است .

اما خواننده عزیز نباید فقط به خواندن این مطالب قناعت کند بلکه باید در عمل به ذکر این نمط کوشا بوده و عیناً با واقعیتهای علمی و عرفانی این جملات نیز روبرو شده و خود را از معضلات عارضه بیرون کشانده و هواهای نفسانی را کنار زند و از مشاهده واقعی آن که سالها بی خبر بوده به شهود نائل آمده و متوجه عالمی که در آن زندگی می کند بشود و کارساز واقعی را که لطفش بی حد است در وجود خویش ملموس گرداند و اشتیاق دیدن واقعیت ها بوجود آید و بداند که از زندگی چند روزه در این عالم باید استفاده بهینه کند و سعی به آن داشته باشد که وقت را بدون یاد خداوند سپری نکرده و آگاهانه قدم بردارد و در این سیر تکامل چالاکانه به تفحص پردازد و خود را برای سفری مهم آماده سازد و همان طور که می دانیم عودی پس از گذشتن از این عالم وجود نپذیرد و انسان در عالم دیگر خانه ای ندارد جز اینکه در اینجا بنای خیر و یا شر بنا کند و مأوایی نیز در خور تلاش و اندیشه وی در آن عالم به او تعلق پذیرد .

امید است خوانندگان عزیز بتوانند با تلاش مداوم از حقایق این عالم سردر آورده و بدانند که وظایفی به آنان محول شده انجام دهند و زندگی انسان این طور نیست که باری به هر جهت سپری گردد و متوجه نشود که چه اهدافی را باید دنبال کند.

هدف اصلی این کتاب این است که متذکر شویم عالم را بر روی
نظم خاصی استوار نموده اند و برای ادامهٔ زندگی در آن عترت و آئینی
مدون نموده اند و سعادت افراد در صورت قبول و پیروی و توفیق
جامهٔ عمل پوشاندن و دستورات علمی و عملی اسلام ناب محمدی
میسور است.

بخش اول

مراتب عشق و

تحلیلات

— فصل یکم

☑ شمایلِ حُسن

دل ضمیره و گرد افشان بر پرتو ضوء و مأوای عندلیبان و نشیمن در
 شاخ سارهای آن و آوازی به آواز و نغمه ای به هماهنگ نغمه های داودی
 که آمیخته به چغالی و خوش آب و رنگ و همایش به همائی ز هما به
 وجود و مہیا به محیای احیای صلابت به صلات و اسلوب سلب سلیم و
 تاریش به تار و تبارک ز مجیب و مجلل به تجلل و تجلیل و جلالت بر
 جلیل و جلالت به جلّه و عزّه به عزّت به عظامین وجودی در عین وجود
 به موجود ز وجود ز جوده و حنائیش به سرا پرده و گسترده به جهانی و
 نهانی سر آمد به آمدگی آمد به کرانه و کران و گستره جان به تمامی
 تمام به مرآت و آت و لات بی عین و در عین به شکوفایی و اشکفته به
 رعنائی زرعنای وجود به جمیلی ز خویشی خویش به شقاقی شاق شقه به
 شقیقه به شقّ و تحریک محرّک به تحرّک به مشفقّی به شفق و شفیق
 شافع به شوخی شوخ و شوق شاقه و شواید به وجوب و وجود به تحیت
 و تأییدنظر و مداوم به خرامی خرام و تامی تام و کرامی کرام به وجود
 تامه خویش دامن زده به کنوز به زمزم حیی و حیات به جاودانه و رغم
 مرقوم به ارقام و رقمی و تعدّد به معد موعود عهد قدیم و دل افکاری

افکار و مکلف به تکلیف به خویشتن و خو شایند خویش خویش به
 خویشان ز خویش به شناسایی شناسا به خویشاوندی و مدرک به ادراک
 درک دریکه به مدرک و تدایی به تداوم به ادریک درک حقایق و
 اجداد به جدّ موجد به حنّه وحنایی و ظواهر به سیاهی و نمکی و زرد و
 سرخ فامی و اشکال به شکلیه و چاقی و لاغری و بلندی و اوسط به من
 حیث ظوار به حیرانی زخوش خوشین به نواز به گل اندامی و ابغاء
 نظربازی به سر رشته رشته به سرشته رشته خویش به چونی و چند انده به
 ریش به عاشقی و عاشق کوشی کوشی بکشی که چرا تو عاشقی ز عاشقی
 شمایی به حُسنی و حُسنای وجود به شُهره گی شُهره وجود به زمانه و
 تصرف به نفی و اثبات و ثبات به سیل عشق و عشاقی عشاق و ابغاء در
 آن به گردش ایام به پرسگی اشتغال و اشتعال به فرزاندگی و فرّ خویش و
 سر آمد به عاشقی به بی ماندگی مانند به تمثیل به وجود به سیر مستانگی
 خویش دامن زده به حُسنای خویش به سر افکندگی سرافکنده وجود
 عشاق و در تلاش به پیدایش گم ریش وجود به آزمودگی آزموده به
 آزمون به آزمود گرد به افشان ز لقای خویش به شمایل وشمولی ز حُسن
 خویشتن می آراید ؟

- فصل دوم

☑ قیّمه های غُصّه

توجه به خواطر به گرمش جان و ندای عاشقانه به دل آویز وجود
 زیار دیرینه و عهد قدیم به ایقانی و یقین، کنشته به جبین و سریره به
 ضمیر و ضمائر به دلیل و مرکب به رفیق، به تحرک و گشت گذار و آمد
 و شد به صحرای وجود و عبور به دروازه و دخول به شهر و شرفیاب به
 پیشگاه مبارک شاه ولایت و عرض ارادت به عبودی و عبدیت و شکرانه
 به لطفه گسترده به سخاء ز سر جود و عنایت به خَلقه و خُلُقّه تحسین و
 حُسنه به هدایت و رهنمود به جمله خلائق به اندیش نظر و آمیختگی و
 پیوستگی به شقیق شقّه کرامت به کریمی و رحیمی به صوب شکوفایی و
 شکوه و جلال و امتیاز به عاشقی و انسانی و پیشبرد ایمان و تقرب به
 قربی و ایقانی به گستردگی تامه و ره آورد وجود به بستر و هوای صافی
 و محیای بار به مدامی و دوامی و خواسته به جان نثاری و سرگشتگی به
 تامیِ تام و نامیِ نام به آوازه و شهره به شهر چون یاقوت و حرز یمانی
 چون نگینه در انگشتی در اوج شرف و شیدایی و شیب و فریفته به
 دنبال نوشینه وجود به اینجایی و آنجایی و هرجایی گم گشته به

آشکاری و گم‌ریش نظر در حین نظر بازی و شهود وجود به صلابت و رعنائی و زبان زد جمله خلائق به افرشتگی و زیبایی و سماطی به نوش لب به ولع و آشامی به حیات و پیدایش عمر به جاویدانی و لذایذ وجوب و وجودی به تری و طراوت به شادمانی و دلخوشی به آواز شکوه و شیدایی به ثالث و کلید و قفل رهایی به سرزمین عدن و شهریت به کُن و جامعیت به صفایی و ثبوت انسانی و عاشقی و کمالات فایقه ولایی و سرانجام واثق و وصله به وصال کبریایی در اوج شفق و ترنم ز بام وجود به انعام به مقام شامخ انسانی و کدخدایی و ره آورد پیام و پیامد ز موجه به طرق و ترجمانی به آوای ندای الحق من الحق و مأمور به امور به رتق و فتق عوالم و ادارت به مدام و تداوم به طرفه نظر به مکانی و زمانی و تحرک به کیفه و کفایت به لیاقت و عبودی به ستانه و مستعده به شیوه های شکرین دلستانی و اضداد قصه به غصه های خفانی به یادآوری و ره آورد وجودی به ایقان و یقینی و ابقاء عوالم به طیر و طیرانی به ازدیاد نماها و نمایی مصور به صور و محرم به حرم به قصاء و قضای زمانی غصه های تازه ای موجود و در عدم وجود موجود است.

- فصل سوم

❑ کرشمه های تلخ

گردش ایام به دوآر و خیزش به خزینه و تفکر به وجوب
 وجودی به ثمره و خواہش به فکاره و خواطر ز درگاه بی قضای نظر باز
 قدیم و توجه به نعت و نظیره و نظایر موجوده و، جوده به خلقه ز
 خلاقى به بی مثالی و یکتایی و قدرت به بالقوه و عَرَض به نگاه دلنشین و
 بدید اغماض و نظر لطف به نعمت و نعمت به منظور درک فراق و هجر
 به قادریت به قدره و کارآمد و کارکن و محاطی به تمامی عوالم به
 سنخین وجود و جوار به حمیه و حمایت و همی ز همایی به لامکانی و
 زمان فانی و فان به تحرک به کیف وجوداً به وجود به کرامت و کرد
 کردگاری و سرآمد به سمّویی و سمایی بی قصایی ز رفعت به رفایی و
 رئوفی به رفیع و جهت و صوب و احیای بستر به حصول مقام شامخ انسان
 به عاشقی به حقوقی و حقیقی به تعذیب نفس و الگوی خلاق به رفُرم و
 آبگینه گی به آهنگ و هماهنگ وجود به تجارب به علوم و آگاهی و
 سرآمد به درایت و تحصیل خرد به اندوختگی و فزون به اندوخته به
 فضایل و فضولی به اندیش کمر و زبان زد جمله خلاق به آزمودگی و
 افزونی ایمان و ایقان به یقینی و سرآمد به سرگشتگی و

عاشقی در کارناوال وجودی و مهیا به احیای پذیره به کرشمه های تلخینه
 به ظواره پذیرش به اطوار قمر به مشیعه و معیشه به شگونه و ابراز تمایل
 و قبول و اقبال در او به شکرانه و خشیه و خشیت به خوف در آن به
 علامت و اشکین وجودی به ظوار و مشروب گونه ها به طرب جاری به
 شستشوی وجود به نوا و ندای عاشقانه به میمنت و مبارک به کسب انعام
 منعمه و میمون و مهیمن به ایام میمنه و ره آورد نشاط به سرتاسر گیتی و
 نظارت و نظامت و ادارت به تعادل و تفاعل به خواصّه و خاصیت به
 خواص و خصایص به آخص و شاخصه به عمران و آبادانی به عوالم و
 ایجاد طرب و بقاء و اشارت به کرشمه و شیرین حرکات به نظر و نظائر
 به من حیث و وجوداً به وجود به ضمیره و ضمائر وابسته و پیوسته به
 انگوش وجود به قابلیت و وثوق به وثاق وصلت و خویشاوند به دُردی و
 دُردانگی و دُردانه صفت و پروریده به ناز و نازنینی و ناز نازپرورده به
 هواخواهی و طلب به گُرده عالم به احیای مُحبت و گستره و ایجاد مودّت
 و پیوند ناگستنی با یار وفادار قَدیری و قدیمی و قدومت به عاشقی
 و مشتق به شفیع و شفیقی و سرآمد به همه و همایش به هُمایی و
 گردهمایی و ابراز سخن به نعت به پی گرد وجودی و حمایت و حبیبی به
 خوشایند وجود به عزت و عزیزی در قَدَر است.

— فصل چهارم —

❑ گرانی عمر

بازتاب عمل و نگرش به بازبینی و حصول نتایج به صدقی و کذبی و قبول واقعیت و اقبال اندیشه در آن تبیین به بهبودی و همایش به وجود به گستردگی عوالم و شهریت به حُنه و حنّانی به عبودی و شایستگی به لیاقت به سرمستی و عاشقی و فرسایش به زمود به خیز بالا و پست و پیچ و خم به قمر ز تابش آورده ثمر به تاب ارغوان به قوامی و توازن به کرد نهانی و کیمیاگری ز کیمیاگر دهریه به عهد قدیم به کیمایی و زوال سیماب به وفورت ز بام وجود ز مشی به مَشهی ز مشی سایرین و عمل و حمل به خیرخواهی و حُسن هم زیستی و انسانی به بقاء عوالم و ثمر و نمود ایقانی و امانت و عاریت به ودیعه و پیشبرد ایمان به وجوب و وقوف حقی و حقّانی به حقیقت و حقایق به احقاق محقّقه به شَأْن به شئونه به طریق ترجمانی و مترنّم به ترنّم و خوشحالی حال به شعف و شادمانی به شکرانه و حوالت به لطیفه و لطفه و خاصه و خواصه و خواسته به جوده به کرامت و نقد حال به کریمی و بنده پروری به حُسنه و احسانی و محسوس به احساس وجودی و تبارک به خشنودی ز سیمای وجودی و جهت به منظور وجه کمالی و رستگاری و نسبیه و نسبت و متناسب به

تناسب به مستعده به طریقه و نصّ به آیندگان و طُرق و شیوه زندگانی و
 حُسنه به اعمال و حُسنی به احسنت و جودی و نحاسی به طبع ز نخل
 و جودی به قدیری و قدیمی به نخدان و جود ز نجابت و نجیبی به نجاح و
 نجات و نبی و نجاشی و رسالت به سفیر به پیک و پیک رسانی و سرآمد
 به نخبگی و دلیری و شجاعت و دلالت به دلیلی بوجود یگانه و جود به
 جود موجود و جود و ادارت به امور به نظم و نجم و عزم به تام و نظام به
 منظّمی و گرانی عمر و منزلت به عاشقی و یاد مدام و فهم یاد مذکوره به
 سبحه و دوام و تناول به شراب گسترده به خوان و سماع به هر مزه
 طعمه به نوشی و طعام و الحمد به شکرانه و سپاس به حرمت این نعمیم ز
 منعمه و مغفرت ز غفور و مفاخر به جنود عوالم به جوده ز جواد به
 عبودی و سرآمدگی و زبان زد جمله خلائق به ذی حقّی و سعادت و ذی
 صلاحیت ز صلاح و ارزش به بها به ذَهَب و افزون به بهای بها و صفاییت
 به صفا و اندوخته به انبان سخاء و سخاوت به منعم بهم کیش و هم کامه به
 هم دلی و خویشی و خویشاوندی به خیری و خیارت و عرضه به بازار
 صفا و کس به لیاقت و قابلی و مستعدی منعم این نعم به منظور رشد و
 نمو به فاصله ز فضل فاضل گردد.

– فصل پنجم

❑ جلالیت و صفای آئینه

در کتم وجود و در هویدای نهانی و شهود تصاویر و امتزاج آن
از یک دیگر و وقوف حقایق و سیطر به مستعده و تعشق جان و نسبت اوبه
پیوست پیوسته وجود به ایجاد و جوب این مهم و قرار جان در آغوش
جانان و اعیان به عیانی در این عرصه و عمران به فلاح به پیوندی ناگستنی
و آورد کمالات به ظهور و تبیین آن به شهوده و اشراف و شرافت به
ولایی و عاشقی و روشنی جمله خلائق ز کار خلاق قدیم به صفایی و
جاروب سیما به و گرده بر آن از شهر وجود به جلایی خوش و مصفا و
پیدای نهانی و حقیقت از افرشته وجود به ثمر و آبادانی نه ویرانه ها و آمد
و شد افرشتگان در شهر و ملاقات پی در پی آنان و هم نشینی ز عهد و
پیمان قدیمی و استمرار دین داری و آگاهی و تعشق سائرین به این امر مهم
و اعلان و ابراز سخن به عاشقی به صفا بخشی و آجودانی در این کار
ناوالی و اشام و خرید به نقد جان و جانفشانی به جوده لطفه حنان به حنّانی
و در آغوش جان به خرد و پرورانی به حرمت و عبودی و اشک فشانی

و ثبوت هم‌همایی و جمعیت به جمعه بر گرد همایی و حرکت به صوب
 خویشی و خویشاوندی به خلّقی و خلّقی به خُلدینه و آشنایی و بساطی به
 گستردگی گسترده وجود به حلوایی و تناول به رگمه و استعده به اشامی به
 مشایی و گشود کاف روزن به نمایی و ایجاد شوق به چشته و چشایی
 و توفیق دیدار به قبولی و مقبل در آن به نذر و نظر به نذرایی ز جلبه
 عطف قمر به معطوف کمر به عطایی به ایجاد خوشی به دم دلمات به
 لذات معانی و تصاویر و همایش به نمایی و خوشایند وجود زین کرم
 و جلاّیت زصفایی به صیقل زسیماب به زرو زرق و شید بر آن و هویدای
 صفا بخش به نمایش به نمایی و مصفّایی و جذب جان به خویش و آغوش
 خویش زهمایی بگرفته و برگرفته هم و هم به طنّازی ز وجود هم و آمیخته
 به هم به یدی و واحدی و زوحدانی و دوری ز کثره و کثرت به خون آشام
 و هوایی و پیوسته پیش هم و هم آغوش هم به جاوید و نظاره به عالم به یک
 طُرفه به دم دمه و سیطر و محاطی ز محیط و امحاء نظربه نجاح و نجا شی به
 ولایی و صفا بخشی به سایرین به خیری ز صُفه و ممزوج صفات به
 آحسنت ثمر به عوالم به الحاح وجود ز وجود در مقام و کبریای خویش
 قدم زند.

- فصل ششم

❑ برگ نگاه

صوف وجود به همت نگار ز پیوند دیرین به زمان و واکنش او به
قمار در نظر آن همام علقه خویش و خویشی و بی عد نظر و داری به کمال
و ظهوری به جلال و آئینه صافی و پیدایی به جمال و نمودی به خویش و
خویشه به نمار و همایش به وجود و سر حدی به وصال و موجد به
شکوه و مقامی به صفا و ایجاد شکوفایی به تمام و دامنی پر زچین
و سرگشته به ناز و ناز پرورده به ناز و خرامی به خرام آمیخته به وجود
و پیوسته به نام و پی ریز غم و شادی آنهم در گذر و علت یادی به دوام
سبحی در نظر و ارزش به قوام حمید را کرنش به مدام و فیض وجودی به
کرام نیازی را به نیازی و صدقه و صدیق را ز صدیقی بنموده وفاق به عهد
خویش مکرم و تکریمه به یک نظاره به وفایی و صفایی و کیایی به دفع
صد خمار به شادی ز وجود و، جودی به شادمان و شادان به هم وهم
زشادی شاد گل رخان آواز به هل هل و هلله در کون و مکان زلامکان به
شرفیابی عاشقان به تشریف شرف ز مشرفان به درفشانی و طره به فسون
گری ز فسون گران و توصیف نگاه دار قدیمی ز قدره ای به قدیرت
ز قدردان به ایجاد توازن و ابقاء عالم ز سرخوشان به عشوه و عشوه گری

ز عشوه گران و باعث به طری و تری ز پرنیان و حرارت و ذوق و شوق
مشفقان به شفیع و شفیع ز شافعان به پرده دری و کشف حجاب ز پری
رخ ز مهوشان و مبرهن ز وجود و ثنا گوئی به خط و خال مهر و رویانی
ز طلعتان پی ریز و قوف معانی به گوار وجود و رهروی ز همهرهان پیوسته
به گوش هوش و خفته بیدار به خیری و خیارت ز مُخبران به پیکی و پیک
سرانی به رهنمونی و هدایت ز منعمان و هردم به ارمغانی به نعیمه ز انعام
و جودی به ساقدوشی و ساغر گری به مستمندان به استماع سمع و بصر
و منهاج عمل به ترجمی و ترجمان به ایفای وظایف و چشائی به نواله
زمعیشه و مشیه به تناسب و مستعده زمستان و سبجی و جلی و نعیمی به
خفی و ممزوج وجود به سلاخی نفس و ذبحی ز ذبحیان به عمارت
و کوشک وجود و صدارت در این امور و تیغی به بلارک و حمایل به
کمر و توفیقی ز حبیب و حبیبی به مُحبّان به برغی و نگاهی به تقریر
صدف به جاری و آبیاری و گلشنی باغان و نظر به کیمیایی و دل آویزه به
گوهره و عمران به جوهره و برداشت نمودی به نمون ز غامره به گستره
وجود نذری به نذور و لطفی به حمایت و هدایت به خیامت و خیاطت ز
تفرقه و جمعی به جمعیه گرمی به مخفیانه دارد.

– فصل هفتم

❑ جوهره وجود

قدم به نوازش و نواله به نمایش هر دم به سمتی و صوبی به سوق و
 همایش به همی و غمی و ظهوره به کمالی و کیایی و سرآمد زشهودات به
 حجابی و کنکاشه در آن به وقوف حقّی و حقیقی به نذر وجود به
 جوهری و جوهریت ز جوهره خویش به تماشای عوالم و سیطر در این
 تحرکات به حول و قوه قدری و قدرت به شقی زشقات بی کرانی ز کران
 زحریمه و احرام و حرّمه ز مقیم کوی خویش به تعشّقی و عصیره به
 مدارج و عواره به عواطف و نمودی به لطفه بی شایب کرد گاری به کاری
 و مددکاری به بی عد نظروشناسای به کریمت و جلّی و عزّی و صفاتی
 جوهره به آویز و آویزی به گل اندام وجود به نظاره و دلنوازی به آغوش
 خویش به شاهی و مشهودی و احقاق حقّانی ز محقّ و حقّان به حقّی
 و ایجاد حُبّ مجانب به هم آغوشی و به گرمی بازار صفا به عهد و عهده به
 دیرین و پیوند و فراغ به آتش و آتشی و آتش نشانی و ایجاد حریق ز غفلت
 و ویرانی به هویدایی نهانی ز عمران و عیانی و اعیانه به نشان ز بی نشانی
 ز مجلای وجود و کمر به قلاووز ثمر به شادمانی و لذّه به شبانی به پاس

عاشقی و دلستانی به حفاظت ز کیش خویش و حبه به کامرانی به شراره و
 مردی به نکو و بکاء و ذکایی و آغشته به ریش و گمریش نظر به نمایی هر
 دم به بتی و عیار به عیاری و خرد گمانی بازی به عیشه و طرب به خلد
 شتیانی به صفای نظر و نذر کیایی صفابخش وجود و گرمانی و شعله به
 سوز و گرمایش به جلایی و دمیدن به تاب و نگاری به لرزه و اکشش به
 خویش و شیر به جان به افسون به گرد و غبار ز همایی و زین دور و
 نزدیک به دم دمی و قرابی به حیات و ره گشا به سمّویی و سمایی به
 قرار جاویدانی و آیش به نمّاری و دودی به صاعد به هوا و بخاری به صفا
 و طُرفه زجلاء به جلایی و پرّان به صوب خویش و سُکنی به قلیمی
 و خوش نوا به جمع الجمع به گرد همایی و تعریف و توصیف گذشته زایام
 به پیش نظر به یادی و فهمی ز سبحة به لطفه قَدَر به سیره ز نزولی به
 صعود در نشستی به کمکا مانی در حین تناول به بساط روح بخش جنّات
 ز جانفشانی و گردش در شهر و سیاحت به قمر و شادان به شادمانی و
 روشنی به همیشه و کیفه به حال و صاعی ز جلال و پیوسته و ذلال و نمایان ز
 جمال ز جام بلورین به شمال و لبریز شرابی به طهور و افزونی به کمال
 و جوهری ز جوهره در کتم وجود به هم و هم آوای خویش است.

- فصل هشتم

❑ دشواری راه

معارض به نما و حاکی از جور و جفا و امال به مکاری و نیرنگی و
 شگردی زوفا و نقشی به پلیدی و نمار به نمایی به صفا و ظواری به
 خویش نوا و به دو صد این گونه قبا و شبیخون و لشکر کشی و حمله به
 کشور تن و رشک به بازار صفا و تلی به کید و خون ریزی و ویرانی
 زعمران به عمارت و کوشک و به جامانده زیوند قدیمی و رخاء و
 تصرف به کشور گشایی زملک شرف و ایطاء قوانین و موازین دشواری
 راه صُحُف و ایجاد خرابی ز تشنیع امل به خدعه و حیل و انواع سلاح و به
 قشون تا دندان مسلح در براندازی عاشق از میدان فعالیت به صوب ترقی
 و اوج شکوفایی و مقام شامخ انسانی و حصول حقایق و ره گشا به
 جهت بهزیستی و همزیستی با فرهنگی متعالی و پیشبرد ایمان در روند
 ارتباطات روحی و روانی و قلاووزی در امر عاشقی و درون شناختی و
 کشف حقایق بیشتر در امور دینداری و استمرار آن در سراسر گیتی و
 اتحاد بشریت و اقبال قبول عبودی و شریعتی والا و نوین به یکپارچگی
 عالم به حکم والی و اجرای قوانین بشرح و شرع مقدس و تبیین و تقدیس
 و حقیقت یک نظر و انطباق صُحُف به اُنس وجود و پیوندی دیرین و

همخوانی و هم آغوش خرد و پی ریز عاشقی و جانفشانی ز وجود والی
و نظام استواری دینی والا و اسلامی به نام و ایمانی به تام و یادی ز هُمام
و ابراز مشتاقی به حشر و نثری به تمام به احیای بستی به هواخواهی و
هوا داری به محیای ورود و نزول و ظهور آن سرگشته بنام که عالم همه
در پی او و او در پیدای نهان در حضور و هم آغوش همه کور بادا چشم
جانی که بینی غیر او همه جا لطف و صفا گردی به گرم و انبان رخاء
همه جانها سرگشته او و مدام در پی او به امید دیدار یک طُره او سر
نهاد به عشق او و مقدم او جان نثارند و مشتاق در یک خم او به نگاه
دلنشین و به یک غمزه او لغزش ها و غفلت ها زدل زدوده به ذکر نام او
به و زمزمه او دیگر چه غم زمعارض و پلید و به قشونه و شیبخون و لشکر
کشی به عارض و سرکرده او جانها آزاد و روانها شاد و راه هموار و
هماره در آغوش نگارد سختی ها از میان برداشته و گاهی شیرین به مزاج
عاشق جای گرفته و شهر ویران شده از نو عمارت و آبادانی در نهایت
خرمی و باز سازی صورت و کشور نیز از وجود دشمن پاک و آمد و
شدی از افرشتگان و گل رخان به انجام و در بدو ورودشان شهر ویران
شده را طراوتی و نو گل های شادی و انواع ریاحین به آبادی و آذین
بندی شهر را رونق دیگری بخشند.

- فصل نهم

❑ میهمانی پر ماجرا

در کتم وجود و نوای دلپذیر در ورای عالمی به نمود و قبض و بسط وجود و مأوایی در بی کرانه به ثبوت و هم نشینی ز وجودی به وجود و بدور از عالمی به این گونه نمود و به جام الجمعی و شربی به سرور و بساطی به بساطت در آن خوان بر افروخته وجود و تماشا به تصاویر تنوع به سرشته در آن باغ جود کرده ز ودود مداما به طرب و عیشه بر آن زره آورد شرابی به طهور و بزمی به سماع و شکوهی ز جلال به منہاج عمل ز بگذشته به ایام ز عون قمر و سیر پر هیاهوی نزول و به صعود دوری و یادی ز موازین صحف به قلیمی و خواص ارضین و ارزش به فلاح و زحمت بسیار به خون جگری و نتایج به زبوه و لطف گل اندام به عون و ثمری با وجود محک و خیلی به قشونه با سلاحی و تیغی به بلارک به شبیخون و حملة دایم به تدارک و هر که را سبحه به نامی ذکری به القصه به مبارک میهمانی پر رونق و بزمی به نشانه و یادی ز رفیقان همره زهمری و هدایی به خالصانه مداما به سرور و شادمانی به دوام عدنی به جاوید و جاویدان در آغوش هم و هم آغوش عزیز به

عَطری و خوشایند وجود به طَرَب و مُطربانه همه ز وجود هم و هم ز
وجود و آذین به آئینه و نگاری سرخوش و خندان به دیدار و دیدی به
دید مدبرانه خالی ز ملال و ملالت ز میانه زین چنین میهمانی پر ماجرا
گر آید در آغوشی مرا سر به راه و جان فدای آن یار سر گشته جدا هر دم
به نوایی و ناله ای و سبوحی ز جان، ای تویی شاه ولا و هر زمانی به هر
کجا به نشانی از شنود این سخن ها و تماشای آن صُور ها آیدم مدی ز
نظر ها و شادمان از کار یار و وجدی پر رموز به سویدا و نشتی به روزن
ز هویدای هر کنوز و نمایان ز هوا به خوشایند صفا و به بازار گرم نگاه
به چنین تصاویر زیبا به عوالم بنموده قباء تا خلاق به تفحص رو نموده
به شرف و پیروز به خویشتن آیند باز و پیروی ز صُحف و وابسته به
عترت ز خطاها بنمایند حذر از خطر ها نگریزند به آسانی استقامت به کمر
پیوسته به کار در آیند به رکوع و به سجود و قیامی به وجوب و زنذر
وجود ز خویشاوندی گل اندام به عوانی و پیوند محکم ز رشد و نمو به
فلاحی به قبول و احیای این نمط به دل آویز وجود و همه آوای
سرمستان و جمعی ز جمع و الجمع و قبایی ز دشتستان به دلیری و دبیری
ز هم دستان و آورد وجود به هم و غم به کُلاله و گل دستان به پیشباز

هدایت گر، دین و دیانت به نام و اصالت به سُلّاله و اُصلان به کیش قمر ز
عهدی به قدیم و محبت به میانه که او خواهد آمد روزی ز کرانه میهمانی
این چنین و میهمانی پر ماجرا آرد به وقوع در این دیر زمانی شاهی ز
ولایت به هدیه دهند به خُرد و کلان و کلانسی و عنیه به او و عینی به
نشانی ما نیز به سوغات و تحفه بریم به یاران رفته به حرز یمانی که بوده
ما را امامی و هُمّامی و لایق فرموده، مارا به مهمانی زین چنین میهمانی به
میهمانی.

- فصل دهم

❑ جست و خیز وجود

تحرک ز وجود به جود و جود و محرک به تحریک حی نظر و به
 یک طرفه نگر و پُرآن به بالا و پست و حرکت به کیف و کیفه به قدر و
 سیاحت و تار و پود عالم و دوری به قمر و شاهد به شهود عینی و شاهد به
 وجود فطری و حشر و نشر وجودی به یک نمونه و نظر و دقت و گفت
 و شنود و حوایج به بصر و سر آمد به انجام و رتق و فتق امور به کُمون
 به دوصد گونه کمند و رفع هم و غم خلایق به تمسک به کیفه و خیری
 کمثله ای و کیف بشر و شادان ز فسرد حال به حی وجود ز توجه و آگاه
 و شنوا و به یک نیم شقه کمر و اجابت ز دعا و موجب زوجوب این
 گونه ثنا و خشنود از این خواسته و میل مجانب و سخاء و مقرون به صفا
 و شادمان و خالی ز زوال و تعشق ز یک و هم ز دو زبان و خشنودی به
 شنود خویش و انعکاس صدایی ز صدای انعکاس به صدای خویشتن که
 گفتی به گفت و شنودی به شنودی خویش و جستی به جستی و خیزی
 زمین از میان خویش و کمر بست و گردون به این گونه جست و عالم به
 تماسی ز چنین افرشته کمر در گذر و قدرت و قدومت در نظر و
 کائنات پیوسته در وجود هم و هم ز پی هم و مشتاق به هم و همی ز هم

هم یک هم ز بی هم هم و در همه هم ز هم وجود و به سرشته ز نوم ازل و
 تنعم به ساهری و تحرک به جسمانیات و با وجود هم آغوشی پیوسته
 وجود و حرکت به کیف و کیفیت به فأن و بی وقفه در کون و مکان و
 فرسان در فُلك وجود به آئینه در رفع همومات و ظوار و سنخه به جان و
 جاروب گردی ز غبار و مصفا و بستری به احیای فراگیری جمله مغیبات
 به سنخ حال و به ایماء در هر گشت و گذار و ترجمان و به صد گونه دال
 زوجود حی و حیت به جست و خیز و به این گونه قرار هر دم ز حی و
 جودی خویش دامن زده و در هر تحرکی هم آغوش خلائق نقشی به
 خیری و خیارت به صوب شکوفایی و به ابداع بدیع در وقوف و کشف
 حقایق و جست و خیزی به نرد عاشقی به مکشوف رموزات در کتم
 وجود به نصّ آیندگان به پیشبرد ایمان و فرهنگ تعالی به اقتضای زمان
 و شناسای عاشقان به نام و سرگشته و شرح و تفصیل از زندگانی دوران
 بگذشته و هم نوا به طُرق و اندوخته معنوی از دست رنجشان از مشقات
 طاقت فرسا و ره گشای آیندگان و مشی معیشت و ره نوردی در امر
 عبودی و عاشقی و حصول مقامات در اوج این مهم به کمند عاشقی
 مُشکی ز خَم ابروی نگار به اعیان حقّه حقایق گامی گسترده بر می دارد.

– فصل یازدهم

❑ فَنَگِی آلوده برنگ

آرسته وتن پوسی به ظوارو شادی و بی رِغْم وجود به کارناوال
و گفت و شنودی به زبان و لَقْقان و سر افکندگی ز خویشی و همرها ن
و تدابیر به خود خودی و دوری ز کمکمان به جهالت سرگشته و متحد
ز جاهلان پیرو پلید و پلیدی و قشونه به دم دمان و ابتلاء به بلایا و فسرده
به حال و پریشان به قهقران عمری به تَلَف دراین گذر و جمعی ز بلهوان به
هواها آمیخته به مُسرفی ز مُسرفان و غرابت ز اُنس و پیوند دیرین ز قمر و
قد افراشته ز وجود و حامی و نامی ز دوران قدیم زیاوران گم کرده ره و
رهایی ز خویش و خویشان به وجود و هم نشینی و یاوری ز یار وفادار
قَدیمی به سر افکنده نشان آمال به کذب کذابی به خویش جمله زمکذبان
و فریبی به فریب خدعه خویشان به در و همسایه ز همکیشان ز نامحرمی
نامی به نام و آوازه در آن طفیلی و سرگردان به جاهلی ز عالمان سر کرده
به نام و نشانه ز مُفلسی و مُفلسان ردّ رب جلیل و جلالت به یک والفینه
صفات و مضلی به ظلال و دشمنی به مربوبان غافل ز خود و خودیت به

خطا ز کار خلاق عظیم و عظامی و عاظمان و مغلوبی تو همیشه ز انسان به
 انسانی و عاشقی ز عاشقان ز انصاف به دور و نامی به خود نهی وز مردمان
 کار دنیا همه هیچ و هیچش همه پوچ ای هیچ تو هیچی مگر اینکه نیچی
 زین همه پوچ عاشقی پیشه خود کن زین و رای غیبی باده جان نوش کن
 به صفای اصطفی تا که جان گیری ز نور مصطفی باورش فرما
 حقیقت دان که قبایش در هر درونی منجلی نور ذات در این سویدا
 آمیخته پایه گستر به دلیلی و حرمت به آذین یک کمی بر تافته زین جهان
 و جهان اکرمی از وجود وی بالند از حیات خرّمی پس بیا بشنو ز من بگذر
 از این هشته نا پایدار آلودگی بگذار و ننگی بر خود منه نیرزد آلودگی را
 آلوده کاریک دمی با عاشقان دم ساز شو بال و پر گیر و در پرواز شوبه
 کرانه تا کران همچو عیسی مرحمت گیر و بامی بر بام دگر بر بام شو کن
 نزول بر عالمی از افرشتگان قومی را بر ناز گیر و طّناز شو عاشقان زین
 همه منسب سرند تو بیا با عاشقان همراز شو رنگ را زین آلودگی دیگر
 بس و یک دمی هم با ما بیا در عاشقی هم باز شو، آخرالدم معلوم شد که
 ننگ را دیدی ای دل آلودگی و معارض در وجوده به قرین.

بخش دوم

پیامدهای عشق و
شیدایی

- فصل یکم

❑ تیری در کمان

ناظر به لطف و نظر و ناظم به نظارت به امور در دم دلمات به حشر و
 نشر و تحقق یافته به هست عالم زهستی هستش به و جود خویش به کمان
 داری کمانداران عالم به کمند شکرین کامل به کُمون به تیر اشارت و
 کرشمه به سیطر و طَیر به لطف و هم آغوش و جود به کبیره و خمیره به
 ضمیر خرد زگشته و کِشته خویش به ره آورد و جود به شکوفایی عالم ز
 حقیقت حقّ حق به پروریدن به کُلمات به گفت و شنود به نجم و جود به
 اسرار نهانی و نهایت به وجود و ابداع کنوز به قمر و ارمغانی نوع به انواع
 نو به نو به اگرشته به افریش به تار به تیرانه در کمان به خواهان و
 خواننده به دلبری و کُمایت به هُمایی و تعادل به عوالم به دو سنخ و جود و
 بجوار و کمانی به کمانه به دو ابروی خصالی به یَمَن عاشقی و مشعوف به
 وی هر دم به مدام به هست و سپس نیست عوالم به تمامی و تمامه به تمام
 و تداوم یافته به طراوت به دو مذکور پیش به تریاقی به رغم خویش و
 افضل به دو پیش و پیش پیشین پیش و کُمل به فرایند عشقه خویش به
 حکم و حکامگی به مستعد و مستعده به سعید مطلوب طَلَب به استعانت و
 ره گشا به سعادت و فصاحت به فصّ و نگینه و زُهره به شمایل خویش به

قدرة و شقّه خرد به امالی به انشاء وجود به شناخته و پرداخته مهر به
 آذینی به دستار و زّنار عاشقانه و روشنایی به وجود و کاوش به سموری به
 گردابه و آلوده و حیاتی به جبین و صفایت به هوای صافی ز صفا به قلّت
 به قمار غامر به آسود و سمیرش به سیماب دغل و جاروب جمله معضل به
 سرتا سر شهر و پاک و پاکیزه نمود به تمامی سطوح ز سر خواجگی و
 خواجه تراش افرشته وجود به کمان داری میدان به میدان ز میدانۀ وجود
 به بقایی و ابغایی عالم به نمود و کمانه به نظار و تیری روانه ز کمان و
 کمان دار زمانه ز تشریف شرف به تشریک مساعی به بهبود عوالم به
 چهار مضراب معانی و مشی فرامین معیشت به نمود و به نمایی و خلاصه
 به طُرق به اسکان به بود مکانی و پیش برد به بدیع و الگوی زمانی به
 گذشت ایام به تفرّج به خرد و اروج به لامکانی و لا زمانی به صوب
 خویش و ساریت به ساره و ثار به شاخ سار جمله افلاک به فَلَک به
 گردش و جولان گری به عیاری و زر اندود وجود به زرین و زرینه و
 عوالم به عدنانی تیری در پی تیری و آغشته به عشقین عاشق تر به وجود
 به سوک کمان به انتظار نشسته به امید رهایی و شکوفایی بر شکوه به
 کُمون در کتم وجود است.

- فصل دوم

❑ قیثی برهنه

غفلت به وجود به شگرد محک و جد به انواع طُرق و نمود ظاهر به
 نما و گشود تیغ ز نیام و به گردش و رجش به پیچ و تاب و غرّش و
 نگرش به باز بینی و شوق کمر به غرور و خود کامگی و قالبی به هم
 سنخه طبع طبایع به عصار به رغم وجود و رقم زد به مگاری و مگاری
 خویش به قاب امل به سر کردگی خویش و به پیوسته قشون و هر دم به
 لشکر کشی به کشور همسایه به وجود و منجر به اُفت و خیز عاشق به
 ورطه نیاز به خامگی به اغواء مگّار پلیدی به قدیم قدومت و ایجاد و
 تزلزل به هم کامه و کام یافته به عونّی و عون قصاص مجرم به جرم
 عاشقی و عاشق پیشه گی غداره بدست و با عزم و جزم وجودی به وفی
 به غارت و شرارت به کمین نشسته در پیچ و خم کوچه های روشن دل هر
 دم ملبس به لباسی به غراء و غرائز به غرام و غرامت و غرابت به غرقاب
 وجود و به جوار و خیالت به خیام سیطر به تام و تمامت به سطوح و خیاری
 به نما و نمایش به مظلوم عاشق گشته به دیر و خرابات به دهر و دهریه به
 عوالم که به ملالت و ملولی و گردش به سیّاحی در پی و کاوش پیگیر به

پیدایش انسان و عاشق به انسانی و عاشقی به انسان و هم آغوش وجودی ز
وجود دامن زده و سرانجام به اسیری و اسارت و وجود و فعل تمکین و
تمکینه به تفرق و سرگردان به گرانی و گرانت به فجور و زهرآلود به
تیر شقاوت و شهیر به زمانه و سر آمد به میانه به شیخون و شیمه و حمله
به منظور کشور گشایی به رغم خویش به خرابی و ویرانی شهر از عمران
و آبادان به آذین عمارت به شیوه و غارات به نهانی و نهایت و سر آمد به
آوارگی ز شهر و دیار عاشق بیچاره به نقل و نقاله و پیامد و فریب دلبرانه و
کمند عاشقانه و به گُمون و کُرد زیرکانه و حیلت به هوای هواها به
مُخلصانه و آمال شوخ و شخ و شقاوت به شقاقی به شقاقه به وانمود
حقیقت به حُقه خویش و حقّانه و قادریّت به قدرت و قوه به زمانه و
اغواء عاشق به ننصیص امل به جد و مجدی به جدانه و تنزّل ز عاشقی به
اسفل و سافل به سافله و غوطه به گرداب گردون به سالوسی و سالمند به
سالینه و سرانجام به دور قَمری به اکنا و قراء و طُرد عاشق ز سجایا و
جملگی به طباق و به گستردگی گسترده نفاق و داهی و دواهی و دافع به
دروغین ز بلایا و بلیّه به فریب و فطرت و قاسی به قلع و قمع عاشق به
خون ریز و خصمی دیرینه دارد .

- فصل سه

❑ خمی پر شراب

معدن به انبار و وجود به منبع و مخزنی و کارکن به قدیری و کار
آمد به کارآیی و استواری به نظم خاص و گردش به قمر و دوار به آنی و
آنیت به فآن به کمر بست قدر به نشانی و نشان به قدره و شقه به قدرت و
قادری و ریزش به رحمت و لطف به ابر بارانی و برون ز پیمانه به عدد و
شرابی به ظهور و لب ریز خم و ادامت به مدام و مستمر و جارت به شرب
و مشروب به گستردگی به تمامی سطوح به پیوستگی پیوسته وجود و
امالی به طرفه و نوش و نوشان به خیل و خیری به سایرین به عینه و طرف
توجه به خواطر به دم دلمات به حشر و نشر وجود و ایجاد طراوت به
خوشی و حالت به دانی و دانسته به رنم و نجم وجود به صوب شکوه و
شکوفایی و جلاء و شفافی شهر وجود به محیای بستر به هوای صافی و
پرتو ضوء به گرد افشانی و ملهم به نشاط و تناول به سمات به انواع وفور
به گوناگون و شگفتی به وجود و جوارح به وضوح در وجه و جلوه
و کمال در اوج چغال به مدهوشی و مدهوش خصالی به جلال و برغ ضوء

جنانی زجنان و مقامت به مقیمی به مقام زمقیم عهد قدیمی زقدم به
 افزونی جلالت و جلالت به مدام به کرامت و نطفه به لطف فرخنده به نام
 و شیرین به صفائی به مصفا به گرد بیشه به دلربائی و عشوه های نهانی به
 معشوق عشقینه خویش به نظار و نظاره گری و توجه خواطر به وجود
 به همیه به رفع هم و غم به همومات و زوال سایه برآن به ساقدوشی جمله
 محبان به شاهد بازی و مشتاقی دیرینه وجود و سرشته به رشته و ریشه
 خویش به بذل عزّه و جلّه وافى به هواخواهی و حمایت به تامه کوشا و
 بقایت به طراوات به دم دما و گستردگی گسترده به عشق و دلّاله به
 دلالت و ناگستنی به رَسَن و به هم آغوشی به خیامی و سیطر و محاطی
 به حصایی و حصار به یارانه ز قصای بی قضاء خویش به بیشه نشینی و
 سلطان به سبجانی و سبجه عمل و عاشقی به گردش به شهر و سیاحت به
 لذّه و شاد کامی به تیره به همکام و کمکامه به درایت و کاردانی به
 هُمایت و هُمی و هُمایی و خیر خواهی در حد وصال و سرخوشی به
 کمالات به حجب نظرها و شفاعت به خیل خلائق به نظر بازی و طلعت و
 گشاینده به سیر کیف و کیفیّت به خبرها و الهامات به شأن انسانی و
 عاشقی ز شحنه شاخصه بنموده خصال و ترْتُّب به نظام و استواری به

خاصّ خواص به رأی نهایت به کمال و عدمیت به وجود ز فعلیه و فعال
و ورود به میدانه به کارزار ، نه اعاده معدوم به تمثیل خرد بلکه جوده
موجوده و بوجود آمده ثانی به صور و در موجود عدم به بود نظر به
فرآیند شکوفایی به میقات و نمط به مستعد سعید به می و میخوارگی به
نگینه توجهی افزون ز حد به سبوح و مرآتۀ خویش دارد .

- فصل چهارم

✓ مرام نامه

قوانین به وزن و شأن و منزلت و تقریر به مقدر و مقرر به تنفیذ
نمط به عهد و عمل و تفویض و اجرای قُرّمات و رفلکسه و تشکیل پایه
و اساس و دستور به پی ریزی و تحکّم به محکّمات و آورد ثمر به
ممتازی به حنّی و حنّانت به دل پذیری و پذیرش به وجود به کرده و
ناکرده و اقبال قبول به حقّی و حقّانه و توازن بین آن دو وجهت به ردّ و
قبول و استفسار و بشارت و نکوهش به تشنّیع و حولی به حالت به هوش
و استعداد به فراگیر و بیشی به بیش و افزونه بیش به پدیده و پدید
شموله به شَمَل به وجود و شکوفایی به انده و چندی به اند و عد بی عد
و بینش به اندیش و بینائی و وفورت به انبان و فکرت به تفکّر و استعده به
مختاری و فهم نظر و نشأت ز لطف قمر به قدیره و قدیرت به کُمل ز
نامی نام و منحصره به فرد و سرآمد به جمله خلائق و کائنات به
سروری و توانائی به خلقی و پدیده به دیده به لامکان و زمانه به حی و

حیات وجودی به لطفه و جوده به اندیش کمر به صفایی و صفایت به
 چغالی و می لعل گونه به گون به حشر و نشر کمالی و جمالی و ابداع نظر
 به طُرق و رهینه و خفینه و کمینه و ایجاد توازن به قرینه و مقلوب پلیدی
 و رذیله و تطهیر عوالم به وجود به بستری خوش نسیم و گوار و مهیا به
 احیای نزول اجلال یار خُلدینه به نشیمن بر فراز و کوشک و طاقی بلند به
 صبغه و لاجوردی و هماهنگ وجود و ایجاد نشاط و فراخ و حالی خوش
 به مستی و مستانگی به کارناوالی به تمامی سطوح به شهر و برپایی سرور
 و شور و شعف و شادمانی و غُلْغله به شاد باش و جمعی و جمع الجمع به
 شادی شاد به آهنگ و نغمه های موزون و عشرت به شادمانی و افزون به
 طَرَب و مُطَرَّب به طَرَب و آمیخته به یمن محبت و نعیمه و نعمات و نعت
 گشادی و گشایش به گشا و گسترده به خوان و گسترش به گستردگی و
 گستره و مبرهن و پیوسته به پیوست وجود و ارتباطی تنگاتنگ به عوالم
 به سبحه و سَمَوِی و سماء به عاشقی و عوالم به علوی و مظهریت و مصفا
 به صفای وجودی به تطهیر مدام به ظوار و باطن و یاد و سبجی و فهم یاد
 به خوش خرامی و مرام و شهره و شهر به یگه تاز و سر آمد به خلاق به

انسانی و فرزاندگی و دل بردگی و شیفته و فریفته و آرامش به آرامی به
 رغم وجود و عنیه به آینه به عالم و ابقاء بر آن به تعادل و توازن به
 روحی و روان به بی عدّ نظر و گرانت به بها و در اجرای فرامین به لذّه و
 شکره، نه بار سنگینی به دوش چون تکلیف و کلفت و مکلف به آن بلکه
 شگری به شکرانه و فراغت به جمعه و فرط شوق به گشود بال و پر به
 طیر و چونه به طیفور و طیران به ارض و سما و تحرّک به کیف و
 کیفیت به مدام و دوام پیوستگی و سرشته به معشوق نظر و تکریم و
 مگرم به گرم و تقرب به قرب و درعین صفا و شوق به فرده و نمونه به
 خلاق به شمعی و شمع به افروز به فروز و فرزاندگی و فروزان به حیات و
 جاوید به عوالم به بقایی و ترتّب به امور و اوامر به رموز و به تلویح نظر
 به نذیره و نذر و نظر بازی و مشاهده به شهود به سعودی و سعانت ز
 پدیده و پدید و حشر و نشر زمانه و پدیدار به نمو به می و چغال به آواز
 و نغمه سرا به الحانی و ملهمی ز الهام وجودی به سپاس و شکرانه و ابراز
 سخن به عبودی و معابد به مُصلای وجودی و ایمن به رکوع و سجود و
 توکل به معبدانه زرتوف به ترفیع عمل به نوحی و مِرَن به امری و بینه به

امر و طاعت به سلوکه و کِردنهای و تبیین به احیاء وجود به صُوب
 مُلَکَت به ایمان و ایقان و فهم ز ما سوا و افترای زواله که موجبش پلیدی
 و قشونه و تحرّک به پلیدانه و قالب و مُصَرّف به تصرّف به منظور تنزّل ز
 بام وجود و ایجاد موانع به گوناگون به وفوره به انحاء نظر به کرانه و به
 وضوح به تشنّیع امل و علّت به طُرق و خود کامگی و سرخوردگی به
 تعدّد و تشّت و شب گیر به شبیخون و اسارت به غلُوبه و غفلت ز حریمه
 و گریبان به پیش و سر در جیب و دوده به تار تاریک نما در مثال به
 روشنی و ظلمت آلوده و من حیث تیره و کدر و پالود کدورت و گُم
 کرده نعیم به ذمّ خویش و در حین بیم و امید در گوش جان به ظینی و
 تمیمی به رهنوردی و رهنمون به تشویق و الطاف کرامه و مرامه ز
 حدّادی و حلّی به اقلیمه در وجود و به اجمال و توفیق قدر به سامانی و
 سامان دهی به ثمن و ثمین و سروینه به گرد و غبار و جاروب و سیمابی
 به محیا و احیاء به جلایی و مصفّا به نمایش و همایش به شکيله و شمایل
 به بصره و بصیره و پیدایش به آثار به نمایی و همایش به همائی و ایجاد
 غُلُقه به خویشی و بستری به احیایی و مهیا به حیه به نشیمن و اجلال نزول

قائم به قائمه به زوایا و ذواتی به ترتبه به خوش آیند وجود و مترنم به صوب نظر و وقوف واقعیت های واقع و جویای حقایق به وقوف در عدم وجود به واقع و جهت به نصّ آیندگان به نمط و توازن و توزین عمل به بسنده و شنیع و عیار به عبودی در گذر ایام و تمیز آن دو به شأن و منزلت و پی ریز به پیشبرد ایمان به قرینه و نبوغ و نخبه و نخبه و نقلینه و نقیبه و سیطر به سرا پرده و خیام و خیارت به تامه و خیری به جمله خلائق به دبیری و مدبر به امور خاصّه و خواصّه به اقلیمه به ارغاب به رغم و مرقومه به موازنه و توزیع و توجیه به ترسیمه به مرصوص و رصاص به بُنیه و ممزوجه و ترجمان به عُرفه و مرسوم ز عهد قدیم به خيله ز خیلی به انبان وجود به بادگی و باده فروش به می و میگساری به آشفستگی حال به خوشینه و نوال به اقران و مرفوع ظلیمی به اِظلام ظلیم در کتم ذنوب به توفیق و توفیر به زواله و مشغله و ابقاء مقاله به نقیبی ز انبان به مرّیت و صفایی و صافی به درخشه و شعضه و تَلألُو و مغیر به تغییر و خیرات به طعام و انگوش به نواله و ابداع بدایع به بدیع و درایت و دریچه به غُیوبه و تشدّد به کرد نوالی و گشایش به روزن، در بی و

دروازه به مغیبات ز غیب الغیب به خفی و افزون ز خفی به رهی و رهینه
 بنموده ز حنیف جمله نبی به نوحی و نهایت به نخجیر خُرد به نجوای جان
 به کمالی و خصلت به خُلُق و مخلوقی بی خِلط ربوبی به مربوبی ز ربّ
 جلیله به عوالم زوجوه به کریمه و شحنه به شهنه و تشبث به قرینه و
 ایفای وظایف به شوکت و شکوهی و شکوهمند و شباهنگ شمایل به
 هون و تمثّل به تمثیل به فرسان و فروغه به نرد طلب به موازی و تواضع
 و خشیت به خشته و کنشته به ملهمه و الحانه به کبیرت و جانی به جانیه و
 جنت به جانانه و تمیزی و جاروب به رُفت گرد و غبار محله به تحلی و
 تحلل ز سستی و کُهااله و تیرک به تیری و تیره به رونقی کاشانه به صفا و
 ایجاد بزم و طرب و رفوی وصله و پینه و تشکل به شکله و یک بام و
 زمینه ز لوام به فرغت و جمیعت به جمعه به معطوفی به عطف و یک
 طُرفه نظر به تیر قضا و تقریر و مقدر به قَدَر و انعامه به امتیاز و متنعم به
 نعیمه به صریره و سعانت به قدیره و به وامت به جلیسی و تربص و شمیله
 و زوال آفت ها که ابتلای صفاتی به وجوده به آرایش و آلود الاش و
 در حیظه به کُرد خویش به اسارت و من حیث وجود تن را به تسخیر و

بانی به تحرّک به مرکبی و رامی وی در آغوش به جا و جایگایی مرقّع
و تفریح و ترفیعات به منهاج عملیه به اوج شفق به صوب روشنی و انسانی
به عاشقی متحول و دم دلمات به فزونی و سرانجام مداری و رلنا به مغیبات
و استماع جانها به ملکوتیه و حیات به برزخیه و جمادان و صوامت به
اموات به تحرکات معنویه ناطق وحیه و متحرک به گفت و شنود و مثال
به آنات و بطور اتم حجابات دریده و مشاهد به عینه و عینه به شاهد به
مشهود و متناسب به ترفیع و ترقّیات عاشق به عوالم و حشر و نشر در آن
در موطن به براهین او به مشاهده و انکشاف به انتزاع و بدون نزاع در
مهلکه به عقلینه و توازن به ثبوت و صفات به اوصفه به وجوده و نمل و
بالاخص به فراگیر و واقف به وقوف حقایق به اضداد نظر و بینش به
نهایت و قرار آن در حال و هوای اوثقه و قداست به اعمال به ترتبه و
توزین و صحت به انشاء و هیلاجی به ممهور ثمر به صلات و ملجاء به
جلاء به اصلاح اثر به شمس و قمر به عوالم به دوسنخه به الگو و بدیع به
زمانه و سر آمد به خلاق به نیرو و نیرومندی ز آستانه فاضله ز فضلی
بنموده نمود به رشد و نموی به تری و طراوت و بقایت به بقاء به نص

سابقین به همایی و فرزانی زهما و همایش به جمله عوالم و سیطر بر آن
اشتغال و رسانی نا گسستنی به پیوست ز پیوسته اثر در وجود و عدم
وجود پیوندی جاودانه به جاوید به سرشتگی سرشت وجود در احیاء
جمله خلاق به سر منزل انسانی و عنقود ثمر در سمع وجود به طیبی و
طوعی به تدوین و مدونه در جریده ازلی به انشاء والی و امالی به
سایرین و قوامی به وجود به حساب خودی و دفتر بیگانه به فروزان به
چراغی و رهنمود به نقاله و پیمایی ره به سلوکی و سلوکانه و ارجع به
طریق و پیمان به پیمانه و جامی به شگون و پایانه ای به عشاقی معشوق به
شیدایی خویش در قمرند .

– فصل پنجم

❑ موجی نا آرام

آشوب و شیب حال به شیفستگی و غشوه و لا اُبالی و تحرکات مستانه
 به ناهنگام در سطح شهر وجود و ایجاد شلوغی و تفرقه و پراکندگی
 افکار به حواس و تشویش خواطر و شرارت ز پلیده و قشونه و نبردی به
 فرسایش به تک و گریز ز چنگ شقاوت و شیدی و تحکم به وحدت و
 کثرت به امانی به پنا در آغوش قمر و گریز از مهلکه به تیزی و چابکی
 به مکانی امن و در حیطه وجود و باز به بازیابی و مبارزه به طلب و طلب
 کاری به تصرف به مُلک خویشۀ عشقینۀ خویش به کرد و جودی و تکیه
 به عصای بی قصای قدر به قشون و لشکر کشی و قالب به دشمن دیرینه ز
 قدرۀ مظهر و مظهریت به حنّه و توفیق انعانه به بندگی و عاشقی و اقبال
 به مقبلی و سرخوشی و شادمانی و در این انحاء خوف حمله به احتمال و
 ناگهانی دشمن در وجود و طنین آن به صُور و بیم زحمۀ به همیشه او را
 به رهنوردی و دلیلی و احیاء و مهیای رویارویی و محافظت از خویشۀ
 خویش بر حذر و در کمینش به کمینه و دقت به پایداری مشغول و در

حول حافظی و محافظه به تکاوری و جنگ آوری به دژخینه و مسلح به
 صلیح و صلوات مدهوشانه و ذکاوت به گرد دلدار دیرینه به داد خواهی و
 ابراز به بی پناهی پرآن به اینجا و آنجا و تحرکات به کرّ و فرّ پلیده را
 زیر نظر داشته و از دام آن ایمن و در عاشقی مصمّم و گامی به گام بر
 بلندای بلند و دلیرانه به کبر خویش به وی افزوده و دشمن نیز به ذلیلی و
 خاره مغلوب وی گشته و خود را به تلاش و تاب و تب دیگر انداخته و
 قالباً ناموفق ولی مدامت در اهداف خویش مصمّم به سعی و تلاشی بی
 حد و مثمر به ثمر به ایفای وظیفه کوشا و هر دم به شیوه بدیع دامن زده
 و در فریب عاشق به رگم وجود به نسبت طبع و تبع به انحصار و
 حصر خویش و خشنودی به ظاهر نمود خویش به جولانه به کرانه تا کران
 به سرتاسر گیتی نقشی میزورانه در کم و کیف وجود و بقای خویش به
 ناآرامی عاشق منجر و اسارت به فعلیت و عاشق را که مبادا از بد بتر و
 دور از هدف خویش در حول حصر به حصری مبتلا و خویش را آلم و به
 خواریش به ذلّه به نوعی دیگر باری به گرده عاشق نهد .

– فصل ششم

☑ آتشی شعله ور

جوشش وجود در تاب و تب به وقوف حقایق و اعیان هر شیء و
 همایش آن در صفحه جان و تماشای مناظر به تتبع و تناوب به تنوع و
 خوشایند وجود و هم آغوش قَطَر به ایجاد فضایی دلپذیر و مسرت به
 انگوش نظر ز تسطیع قمر به هم آوری به نیم شقه کمر ز خلقه هایی به
 این گونه قدر به آموز حقایق و پی ریز شناسای وجود خویش و به جود
 اثر و مؤثر به کار آمد و تاثیر به حی و عون اعوانی به یک طُرفه نگر
 اضطرابی به پدید و به اشتیاقی به ثمر به نهایت به جوششی به آمیز غلغله
 پاش بیشه و زوایا به ضَمَر و ترکش و پران به سطح شهر و اثابت به
 عمارت و کوشک جمل و ساری و جاری به شریان و سریان به سیلاب
 وجود به آتش زنه و شعله وری و مداماً در مسیر خویش به ویرانی آباد به
 پیچ و تاب و هرزه گردی و احتراق و حرارت به گرمایشی به طاق
 وجود و تابشی زمین و جلایی ز سوختی و سوزش به قالب و وجود
 قالب و پیکر به مثال و نقشی زمقال هیکلی زخیال و نشان زیوند و

آشنایی درین عزیز و سیطر بر فُلك وجود به آرایش و پالایش زامیال
 ذموم و آب و جاورب ز مدخل شهر ز سیمابه و زنگار سرخ فام ز تابش
 آتش و شعله وری ز جوشش و تافته و گداخته و مزگی ز عون وری و
 فامی ز اوج شفق و شوق انوری و آغشته به ذوق فطری به مَن حیث و
 منهاج عمل و استنتاج ز جمع و ممزوج ذوق و شوق به ایجاد جوشش به
 پدید عشق و اضطراب و اشتیاق ز صافی وجود و نوای به نوحه گری و
 مستان ز مستی و مستانه در آغوش نگار به پیوندی تنگاتنگ به هم
 آغوشی ز یک و یک به دویی به وحدانی در هم و یک در یک به ید و
 واحد زغوش مجانب ز عون شجری و آمیخته زخویش به خویش و داغی
 ز جوشش به مستی حالی و آلی به بی خبری در اوج لذت و فرح بخشی و
 غمزه به شانه سری و پرواز در آغوش هم در ورای ماسوا به عنقا شطری
 و دیدار ز مهوشان و ملازمت با یاران سفر کرده به صوب بیت عتیق و
 سینای وجود و شهر کُن و ذری و سیاحت ز شهر قدیمی و سکنای
 خویش و صُفه زولی و یادی ز گذشته به آثار و کتیبه و باستان و موطن
 خویش ز وجود شاه ولی و میمی ز احمد و شهدی شیرین ز صفای صنم
 به صنمی و آبادان و خرّمی و طراوت و تری و عالم آرا به انواع مناظر و

آذین بندی ز یمن عشق ورزی ز قدوم مبارک مهوشی به نام به دو صد
گونه کرشمه و مهتری و اشتیاق مجانب و انگوش و طلعت به خلعت و
نگاه نظری و جوشش به جوش مجدد به عیانی زعود قمری احیایی در
این هوا همچون آتشی شعله ور است .

- فصل هفتم

✓ درخت تنومند والی

احرام به وجود و سرگشتگی و شیدایی و علقه عشقه ز طیب و طیبی و طوبایی و انسجام وی در آغوش و هم آغوشی و غوشه ایی به غُوش و عِزّش در درِ غُوش به غُوش به غشوه و غشی و عشاقی و ایجاد به پیوند عشق آتشین عشق و دلبری و کام کامی و کمیرش و ملّوش به وشى و شوخ و شوق پیوسته به آن و به هر نوردی افزون خُزنی زفزون زافزون و هماره در این چنین و چندی به شیوه و این و آن چنین به آغوشی و کارناوالی به قد افراشته به کمر در آغوش تنگاتنگ به تمامی سطوح ز بیخ و بُن و وجوداً به خوشه و نمّو به صعود به تنومندی و افراستگی به جود ثمر و طنازی و هویدایی به نهانی به وجوده و قدری به قدرت و قدرایی و قدرتی و قدردانی و قدردانی به کفاف و کفایت و حیطة به افکار نوینه و کافی به صفحه و نمایش به نمایی ز نمونه به نَمّاری ز نَمّار عهد قدیمی به قداست به کلّ نموده به نمود و کُلیت به کُمله به کمالی و کیایی به اتم در کتم وجود موجود و کُمون و فزاینده به نهانی در حین آشکاری و صُور به

نمایانه و آثار و غمزه در خُم و خُمخانی و نشأت به می و میخانه و هم آوایی
و غُسله در حمام و عرقی به جبین و گرمایی و خوشینه به خویش و خوشایند
به شکوه و اندرون زپرده به شکوفایی و انبان پرزشهد شیر به خرمایی
و مقوی جان و خرد و چشینه به تنتری و حلوایی و لؤلؤیی به بهاء و مرجان
و مرجانی بی حدزبها قدری مایل به حنایی و سنبله به خلائق کلاله نیمی به
زرد و نیمی به سفید گویا به لیمایی و کیمیاء به دوسنخه و حگه زمیم
احمدی و مصطفایی و آمیخته به عین علیایی در ظهورات اکمل و دریانی
به دُر الهی و به آواز و آوازه به هر دیار به مرغ خوش الحان و الحانی به
فراگیر وجود دو تن پوسه به سمرقندی و بخارایی به فرزانی و فروغی
و فروزان به رندی و چابکی زرنندان سَلَف به والایی و والا گوهر به هَشته
و خَشته و کِنشته به عالم آرای جهانی و ملبس به تن پوش اگر و امایی
و مخفی زنا اهل آلیش به زیستی و هم آرایی و پیوسته در وجود هم و همه
به شگرد صدف و سفینه به نجاشی و صفابخشی به نجاح و صف کشیده
بر آزمونی به آزموده به آزمایی و عودی به خویش و باور به ایمن و ایمان
به خلافت ز خَلّاق به خلیفه الهی به مشی دو عالم و موازین شرح صُحف
و توازن و اعتدال و آگاهی به منکرین آمال به منکراتی و شفیق را لطفی

همه جانب به نیکویی و فیاضی و بخشنده به خوش لهجگی و شوخ طبع به
مردی به شمالی زهمای شهر نشینی به سمّویی و سمایی و کرشمه به اشارت
به برغی و نمایی به بذل گرم و مقتدایی ز اقتدای مقتدای کبریائی و
برگرفته جام می و ساگری بر دوش و به سقّایی و پیوسته به سخایی در
آغوش همه به خیری و خیا می و کدخدایی به درختی تنومند ز والی
ولایت وابسته و پیوسته در قمر است.

- فصل هشتم

❑ شهدی وصف ناپذیر

کمند و تاری زلف و رخ مه و گلگون به صد گونه طناری به تاب
و دل فریب مستانه دلدار همیشه در آغوش که عالم همه و همه به همه به
دو نظر دوخته و دل بسته و واله و شیدا از وجود این سرو روان که هر
دم به گرد بیشه به پرتو ضوء و تجلی زلقای خویش و تابش به سطح شهر
وجود به هاله ای در آسمان شهر به هلال ماه و گردش انجم و کوکب و
نیری به گردش و استعاره ای ز نیر اعظم وجود به طلوع فجر پدید
زمشرق شهر و روشنایی به عالم کبیر و اوج شفق به الیل و النهار به النهار
همیشه و تابان به اوسط به النهار و شعشه و تلالؤ در صفحه جان و صفه
ملک عزیز و مبرهن حقایق به تصاویر به تنوع و مصور در عالم جان به
ایجاد شکوفایی به سرزمینی آباد و عمران به عمارتی به کوشک و
باروری میوه مقصود به انواع گوناگون ز درختان ثامر و گسترده به مشعر
و دل آویز جان و عالم آرا به نجمی عظیم و ایمنی خوش و نسیمی روح
بخش وجود که دلدار را به آشنایی به هر اقلیم و خواص وابسته بر آن

اعم از زبان و لحنه جمله مخلوقات و واقف به هر پیامد و وقوع هر واقع
 و سر آمد و کار آرایی در همه جوانب در پیشبرد و اصلاح امور و ترتب
 در آغاز و انجام هر امری به تناسب و قرارشان در هر اقلیم و هوایت به
 هوایشان به خرد و کلان در حریم جمع الجمع وجود و محرم در آغوش
 آنان به پی ریز نشاط و مصور به تصاویر تنوع و تناوب به هر حشر و نشر
 وجودی و به ایجاد وحدتی به وحده و کتم در آن و مضاف به افزون به
 مضاف الیه به دورنما به نمایی در نمای دیگر و به خوشایند نظر به تماشای
 مناظر به تصاویری در آغوش تصاویری دیگر به آغاز و انجام و آغازی
 به آغاز شکوه و به رقم اَضداد شکوفایی و لذات در این مضامین به
 هرزه گرد وجود به عنان اختیار و خوشایند نظر در تماشای تصاویر به
 تناوب و متغیر به گسترش و نمایان ز انباز نظرها به نظیره و ندور در
 هنگامه کار آمد و لحاظ توجه خواطر به دمبدم به نقوش ملحوظه به
 ترکیبات به وجود آمیختگی و هم آغوشی دلدار به شهدی شیرین و مصفا
 و پیوسته مونس و جگوش و سرگشته در هوای دلداری به مزاجی شیرین
 و شهدی وصف ناپذیر در آغوش کام و به معیر جان به سرخوشی و کام
 در کام و بالنده به عشق به جوشش به ایجاد حُبّ مجانب و تشدد و تشکل

در این مهم به میل وافر به هم هم زیوند دیرین عزیز و موجد به خلقه
این گونه لذا ید و قرار آن در وجود جمله خلاق و متناسب مستعدات به
مستعد سعید به نواله ای به حوالت جان انعام بخشد .

بخش سوم

مشقات و سرور

درک فراق

- فصل یکم

❑ مسکینی دردمند

دل به آزرَم وجود اقبال به حبه خلعت یافته به گمریش نظر و دوری
 از فسخ و فجور به دل گرمی معشوقه کام فریب و فریفته ز فریب خویش
 به دُردی و دُردانگی به بود اِضداد خبر ز نمود اثرها به ظوار و قرارش در
 پیش و روی نظر به وجود ز لطفه لطف یگانه وجود به اشهاد شهادت به
 شکاف و شرمنده شراف و سرافکنده زهست هست مسکین عاشق ز پا
 افتاده به شهره شهرها ز دهر و دهات به وجود و گوشمال گوشین ثمن
 خای ساقی به کموش کوثر به ثمر و ثامر به ثبوت دوشینه نظر و نوش
 شراب نوشین گل به عطریں و سرمدین باغین به عدن به وجود به لاله و
 گلزار به خرمی و سبزه به سر حد وفور به کنشته و اولین منزل به عصار
 به ورود به عوالم به اعتبار عاشق پیشه گی به عونیت و عونۀ حی قدر به
 نخستین کمر و حسرت دیدار به دور افتادگی ز یار وفادار قدیمی و
 سرگردان در این بیابان و به ابتلای نافرمانی و سرخوردگی و خود کامه
 گی و نمایش به نما به جهل و نادانی یا به تلای آن به فرمودۀ وجود و
 مشی آیندگان به نص منظور و نظر و واقف به وقوف مسکینی و

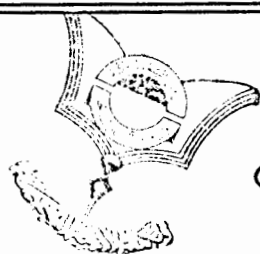
درماندگی و تنزل از مقام شامخ انسانی چه به حقیقت و حقوقی به دام
 دنیی و ظوار پیوسته به آن و ابتلای این مهم و درگیر این معضلات
 دردمند مدهوش درد مداره به دیرینه وجود و درگذر عمر به مسکینی
 خویش فریاد دادخواهی و بی پناهی به گذشت ایام خوشینه خویش به
 زمزمه لبین به قدرت به آشفته‌گی خویش به آتش افروزی به وجود و
 گسترده به فزون عالمی را به سوز و سوزش به آتش زنه به گُمون و
 گُمونی ز نمود و دعوت به شگون به مسکینی و دردمندی خویش دامن
 زده و عوالم به شرر و عشقینه عاشق به بقاء و اقرب به قریبی و قُربی وی
 به شماتت و شمالت و شمیلی به یاد آور نسیم دلپذیر خوش گوار گذشت
 گذشته به دور و قرابت به خلیل و خلیلی و کمالت به صریر و سلالت به
 سریر به انگوش دل نشینی عاشق و عاشق پیشه هم آواز و آوازه به گوش
 آنورین جان به دل آویز وجود به ساحت و سیّاحی عاشق مسکین دردمند
 دیرینه به مُسکین عطرین عنبرین عصاره به گلاب به اشارت به خواسته و
 خواهان به پنهان ز نظر به کریمت و کرامت به عاشقی و معشوق پیشه‌گی
 و ممزوج این دو به یک و دو و دو به یک منظور نظر دارد .

- فصل دهم

❑ خلوت گزیده

انسان در آغاز ورود به عالم خاکی و پیمود سیر نزول و در این کشاکش و ابتلاء به انواع بلاها و سرکشی ها و گیر در پیچ و خم دهریه و غوطه در ورطه های بطالت حيله گری و سرانجام مبتلا به الحاد و جهل مرکب و شقاوت و شید ضلالتی و اضلام در آن به ضمیره و ضمائر به وجود به سر انگشت نصاب به نسبت و اقتضای زمانی به افروز ختن و ضلالت به خفیه و محصور وجودی و جوارحی به دید نظر و اغول در معضلات عدیده با وجود خیل خرمی ها و طراوت و نشاط انگیز عوالم و رویش خوشیها و شاد کامیها به گویش و شقاقی شقه شافع عهد قدیم به نظاره و نظارت به تمامی امور به بسیط نظر و رفعت به رئوفی ز مرعوفه آن عرف خویش مداماً به دیده اغماض نگریسته و کوشای این واقعیت و ملحوظه به لحاظ خویشی و هم آغوشی به سیر صعوده به خوانی و خوانده به ناز پروده خویش به وجود و به تام توجه منظور و سعی به مُلهمی و نمایش خویش به صُور به پیشبرد شکوفائی و کسب شکوه و جلال و ابغاء در آن به تعادلی و توازنی به عوالم به کبیرت و

قرار، پدیده به حد و اعتدال به عاشقی و ابراز سخن به عشاقی و خواننده
به دلبری و دلیری و شجاعت به آزمودگی در آزمود و زوال دل مردگی
و افسردگی و پاسخ به ممتحنه به شکرانه و سپاس به خشنودی و رضائی
به رضایت و قربی و قرابت به یاری و یارانه به یار زرینه صفت به صفائی
و قضاوت و عدالت به ادله و حکیمه به برأت ز عناد و شید بر آن و سفره
به عدلیه و انصاف به داوری به نقل و سنج به عقلینه و مهیا به احیای هوا
بستری به عاشقانه و تمایل به جانبه و جانبین به دو سنجیه و خوشایند نظر
به نذیره به نظیر و قرینه و غرامت به اقران قرائن به قرین به صفیه و صفه
به سریره و سارت به سری و ساریت به خیل قمر به دیر و خرابات به
شفیعی و شفاعت به خیر و خیری و خیاری و خیامت به تمامی و پدید
جمله اثرها به مشتاق و عشقینه به عشاق و بالنتیجه به صوب وجود روی
آورده و خلوت به خلدینه ضمیر به مشکاتی و سروینه به باغی داغی به
شوق کمر به سرافرازی و بیشه نشینی با یار و گفت و شنود به آغوش و
هم آغوش وجودی خلوت گزیده را به سیر حال و هوا و مأوای دیگر
است.



- فصل سوم

✓ به سفر رفته

خلقت به وجود و جوار و عوالم به ذر و قبل آن به لطف و شوق و
 شور به اشتیاقی خاص استوار و استواری به گردش به دوار به مشتاقی به
 قصای و قضای و عصاء و احصاء وجود متنعم به انعام منعمه موصوف و
 در این اوصاف به تقریر و مرحمت به ناهمواری به هماره و هموار و
 مسطح به تسطیع و زوال به تشنیع امل و پی کند موهوم به ناپختگی و
 خامی به ضمیر و ضمائر به وجود و جوار و محیا به احیای عاشقی و
 ثبوتی به اندیش کمر و پیوستگی به پیوست عهد قمر به دلبستگی و ایجاد
 شوق و شعف به فراخور مستعده به ثمر شمعی به ذاتیه و ذواتیه به سخایی
 و ثامر به سمّوی و سمّو و سمایی و سماطی به خوشایند وجودی به
 فرآیند لغوش و فزاینده به آن به لرزش و گوشمال وجود به توجه و
 رغبت به هم آغوشی منقّش به هاله و یک نیم به دایره و تابش به ضوء
 الضوء به الوان و کمانی به دو ابروی نگار و نگارینه و نگارش به وجود
 و نفوذ به جوارح به مثال آنات به تمثّل و تمثیله و موهوم و حقیقت به

نظر به کوزه و ماء موجوده در آن و عالم به نما و نمایانه و مشتی به
 خروار ز هستی به هستیه به نیم شقه به نمایان و تناول به سماطی به دم
 دما ت به نسبت و نصیبه به مستعده به اقبال و نظر و مشتاقانه جویای شمع
 شب افروز خرد به گرداگرد شهر و سفر به اکناء و قراء به کران تا کران
 و کاوش به جدّ جدّ و خواننده به دلبری به صوب یار سفر کرده به امید
 پیدایش به وجود و جوار به روزان و شبان در گذر عمر به مشتاقی خویش
 با چنگ و نوال و مداماً به دوام به سیاحت و سیّاحی اشتغال که ای یار
 عزیز دل مدهوش تو و خواهان تو دل بسته به آن باز وجودی به من و خان
 و مان بگذشته ز غلقه به جان و سرگشته به آن به تمامت مشتاق دیدار
 چون فرزندی در آغوش مادر به صد فزون تر و فزونی به آن تو بیا و به
 حرمت خویشی و عاشقی و دل باختگی بذلی به توجه به عنایت و کرامت
 به من مسکین درد کشیده بنما و خاطری ز خواطر رنجیده و رمیده
 دلشاد که از بستر هواهای رنجیدگی و دل مردگی بدر آمده و از
 خشنودی این بذل در گذر عمر به ایام امیدی بر امیدهای خود افزوده و
 در حوادث به ناخوشی دل گرم و ایقانی به یقین خویش اندوخته و در
 هوایت به مشتاقی و متنعم این نعیم به حیات خویش ادامت و در پیشبرد و
 نعت به هواخواهی گامی گسترده بردارد.

– فصل چهارم

❑ بال و پر گشوده

نوش لب به گرده الحانی نگار و مُلهم به نوشانه ز پی گرد وجود به
 دل آویز و قلاووزه به اشکفت و ثمر یافته و نوشان به نوش و نوشینه ز
 نوش آفرینه به شرابی طهور و گوارا به وجود شیرین مزاجی و ایجاد
 مستی و هم آواز ملک و ابراز سخن به عاشقی و شیدایی و فریفته و دل
 باخته گی در مثال فرزند در آغوش مادر و دوری از هر گزند به حوادث
 و ایمن در مأمنی امن به حمایت و همی و حمیه ز هُمایی هُما به گشود بال
 و پر به گردش گری به تمامی عوالم به وجود و نمایش به ظوار در بر و
 بحر به پرواز و گشت و گذار به کرانه تا کران به عاشقی و سرگستگی و
 پریشی افزون به پریش ز دوری دلدار نهانی به کاوش گری مشتعل به
 ضوء مشتاقانه به گردشهر پرّان به بالا و پست و جوششی به غُل غُل
 جویای یار دیرینه در اقلیم عوالم به وجود و به هر خواص فاناً فان به
 گستردگی گسترده به شاقّ عمل به تحرّک و تحریک محرّک دامن زده و
 سامت به وجود و جوار و ساهری به تامه و سبحه به مدام و سپاسه به
 اضداد شرر به ستانه پیش تاز جمله خلاق به داعی و دارات به دارالصّفاء

به کد و جِد به فراغت و فرط وجود به حصول به وسعه ز واسعه و ورود
 به قلیمه به کونی و دلیل به دالّه و وجوداً به وجود به اکتسابه و معیشت به
 معاشه و عقلینه و تمیز و توازن به جمله اعمال به اکمله به تبانی و تبیین
 خِرد به اندیش نهانی به مخبری و رسولی و پیامد به پیام آور به طریق
 ترجمانی به ترّثم ز نعیمه به کریمه و دولتمندی ز اشفاق شقّ شقاقی ز
 شقیق به شفقت و مهربانی به طمس وجود و نوای دلستانی و لذا یذ به
 ذواتی و کشش به قائمه و نسیت به نسبه و مستعده به اشعف و مشیراشام
 ز فاضله و مدائن به قاب قوسین اودانا و مشئون به شئون و شحنة به حنیت
 به حنین و حُنون و حنّات به حنیفه ز عُلق حنیف ز کشانه بار امانت به
 رقعّه و بند و کمر بسته به میان به آشکارای نهان به طُرفه العین به گشود
 پر و بال و پرّان و مسعد به سعد سعید به سرایی و سریره به مُلک لامکانی
 به هواداری و هوایش به هواخواهی به سیر مستانه خویش به سراء و سرا
 و سرانه به گردش گری در اقلیم وجود است.

– فصل پنجم

❑ بازیگر دهر

منادی به وثوق و خلقت به بی شمار و ایجاد مشاهد به شهود و بهانه
 به آزمودن به عاشقی و کرد اعمال به عبدی و عبودت به بی عد نظر به
 مشتاق فراخ به فروغی و فرّخی ز فرخ لقایی به وانمود حقّی و حقّانگیش
 به بود همیشه و قدرت به عظیمی و کمالت به کُمل و جمالت به جمیلی و
 دهشته به کِینشتی و تالار به بلندی و طاق به نما و چشم انداز و دیدار به
 طلیعه و ایجاد نشاط و مُلهمی به وقوف حقایق به قدره و قدرت به
 کردگاری به حمیه و نعیمه و نمینه و نمایش به نمود و نواله ز گهش به
 دلیله و دلالت ز کبیه به خیل خلائق به رهنمود و مهرهی ز هیمه و
 هُمایی شاهی و مشهودی به ترّثم ز نزولی و مصعود به صعود و
 مسعودی و سعیدی و مستعد و قرار در مقام عاشقی و انسانی به حقوقی و
 حقیقی و رهنورد طُرق به چوگان و شبانی به حفاظت ز حریمه و محاط
 کریمه ز دزدان دغل و کمین نشسته با قشون پلیدی به آلود و پالود
 ظواهر به نما و خوشایند مزاج به غریزه و لذّت و گمانی و بسته به

کمر و میانی و شقاوت به جمالی و خصالت به رذیله و نمود خوش خصلتی
 به فریب عاشق بیچاره به انتقام و خدعه و حسادت به سلیمی و عبودی ز
 حقّه اش و تنفر ز پلیدی و قشونه به کمینه و گمانی و تفاعل به بدی و
 زشتی و خشونت به گونگی به انکار حقایق به عصیان و منکری به دل
 فریب دروغین و کوشش به ضلالی و اظلام و ظلمیه به ظَلَمی و چالشی و
 چموشی و چلی و جهالت به سردرگمی و سرگردان عاشق به ره و طریق
 بدگمانی و ناامید به امید و ره گشای انسانی به خدعه و دغل بازی در
 گذر عمر به بطالت و خط بطلان به حریم و صفّه به محاطی و کبریایی به
 مشهی و طبع خویش به خمیره و ضمیره و مشّوش به تشویش امل به
 تشنّیع نظر به شیدی به خیام و گستردگی به نابودی و شیرازه افکار
 وجودی به صوب چهرهٔ احسن به تقویم ممانعت و در اهداف خود به
 توفیر و توقیف عملکرد به شکوفائی به تلاشی مجدّدانه دامن زده و در
 همه حال محیای این مهم به کرّ و فرّ و به ایفای وظایف خویش ادامت و
 به ابقاء وجودی خویشان هر دم به دَغَل بازی تازه ای دامن و عواقب
 ناگوار دیگری نیز به گُردۀ عاشق به منهاج عمل و خجالتی نوبار آورد.

– فصل ششم

❑ مایوسی از اینجا و آنجا

تأثر و تحسیر و تأثیر وافی به اهداف و آرزوهای دور و دراز
 دنیوی انسان را نیازی و نیازمند و به سوی هواها به آرز و آزمندی سوق و
 از شأن و منزلت انسانی خویش دور و در ورطه های خودپسندی و نسیان
 و ابتلا به آمال کذبی و سرانجام به عصیان و عصیانگری و ایجاد پرده های
 سراب و ظواهر به نما و به صوب هواهای هوا به بی پروایی و بی اعتنایی
 و غافل ز وقوف حقایق و پی ریز عمران و آبادانی به پیکر وجودی به
 حقیقت انسانی و تبدیل ویرانه ها به عمارت و طاقی بلند و گنجایش به
 ظرف به گنجینه و منبع و انبان و انبار به قلاووز وجود به هواها و هوا به
 هوای صافی و به ایجاد شعف و شادمانی و سرفرازی عبدی به عبودی و
 گذشت ایام به این فراز اما اسارت در هواها انسان را که در شک و
 دودلی و سر در جیب به همومات ابتلاء گشته و وقت مغتنم را به بطالت
 گذران و از وجهه انسانی که منظور نظر بوده مایوس و از دار دنیا نیز
 فقط و فقط خواطری ناموزون در وجود مصور و در این بین به نامطلوبی
 مأوا در وجود و جوار نصیب وی ندامت و سرافکنندگی نتایج بی خردی

– فصل هفتم

❑ بگشاده لب

نوشین به گشادگشاده لب و مدّون و طریقه به تحرّک و ترتّب به لبان
و گردش زبان در آغوش آن دو به دَوَر و اختلاط بی خلطه و جانبه و
مثمر به ثمر و ثامر به تکلم و ابراز و تبیین به بیان شیرین و همکامه به
کام و قبایش به وجوده و ایجاد عُلّقه به مشاهد به شهوده و تناول به بساطه
و سماطی و سمینه به سعدی و سعیده و شوق به مشتاقی به عشقینه و
خویشینه و نشأت به بیشه و قلم به قدره و قدرت به محکّه و حکّه به
سویدا به نقوشه و همایش به گسترده به گستره به دل آویزی به افراط ز
فرط شوق به لطیفه به پاش نم به نمه و نمینه و منظور نظر به تری و همی
و همینه به طراوت و بقا به ذوق و حال و حالینه به سر خوشی و خوشینه
به اعوانی و جوانه به نموّ و رشد به نمونه و نما و نظر بازی و هم آوازه و
الحانی به نغمه های هم آغوشی و دل نشینه و نمود به عاشقی و دل آرامی
و مشاهد به مشهوده و مظاهر به ظهوره به عنقوده ز انبانه به خیل و کیله
به ناز نازی و ناز پروردنی به ناز و نازینه به جانگدازی به نرد طلب به
خواهان و خواسته و دلبری و جانانه به آغوشی و آغوشینه و دید نظر به
پیوند وجود و پیوست و پیوسته به مشئون به شئون و افزون به شئونه و
شگونه به دل آرامی و آرامش به رامی و رامش به ذقونه به چاشت و

چاشته به مروئه به عبد و عبودی به مشتقانه به شوق کمر و کمر بسته به
 میانه به پیوندی به سرشته ز ازل تا به ابد به خرامه و خرامان به کمانه ز
 پیوست و جدا گشته به پیوست مراد و مریدی به نشانه در آغوش نگار و
 نگاری به وجود و نگاره به هماره به نشستن و نشینه به آمیخته و آغشته به
 هم و هم و هم آغوشی هم به همینه به غرقى و غرقاب به آمیز و آمیزه به
 هم و زهم و هم نشینی در پی جمع به جمعه و جمع الجمعى به جامى و
 جام جهان نما به دو گیتی به سمایی و سمینه به بهایی و بهینه ز ولایت به
 ولی و وصی و وسایط به اُولى و اُولایی به مشى و نصّ به قدره و قدرت
 ز هُما و همایی و قریل وجوده زردیله به صفایی و عُقلایی به صیقل و
 جلا به صفا ز صفا بخش به بخشی و کرم به بخشودگی به یُمن بخشایی ز
 خان و خانه به کبریا و کبیره ز کبریایی به گشاده و گشاد لب به
 رهنوردی و رهنمودی به سایرین و سارت به وجود و جوار به خیری و
 خیارت و آگاه و آگاهی به بها و خرزیمانی به نغمه خوانی و صریره به
 سرایی ز سرا به سریره و طیر به سرای دیگر است .

– فصل هشتم

❑ دل شکسته ای در آغوش

مظلومیت به حرمت حنّان و حنّانه و جلّه به حلیمی و خلعت به
 نشانی و سر کرده ز همه همه و حنیفت و حنیفه ز حنیف به غلقه خاص
 دیرینه و همیشه در آغوش وجود به هم یاری و دلنوازی در بهبود شهر و
 شهریت به حنّه و ره آورد کمالات به ظهور و مظهر یگانه وجود به
 مشهودات و جهت به شکوفائی و بهزیستی در گذر ایام به سرخوشی و
 شادمانی به نوا و نواله و نوازش و هماهنگی و شاهد بازی و شیدائی و
 سرگشتگی به دل آویزی به خلدینه مزاج و قلیمه به شقّ مشتاقی و افهمی
 و درک دل نوازی و دلبری و ابزاره به عشقی و عشقینه و پایبند و
 عبودی به صدف و خالی ز زوال و کدورت و کیده بر آن به شید
 وجودی و سر آمد به اشتیاق شقّ مشتاقی به خیامت و خیامی و کرده
 بخیری محض و ثبوت عاشقی و تقریر مقررّ به لطف و کرم ز نظر باز
 قدیم به سیر در قلم دیگر به آزمودن و آزمودگی و آزموده و بازگشت
 به اول سرا به عیار عاشقی ز معیر و در حین سیر هم آغوش وجود و

همرایی و همراهی در همه آن به جمع الجمعی و حفاظت ز معارض و
 گمراهی به قلاووزی به مدامه و تداوم ز خاکی به اثیری و غم خواری و
 تیمار وجود به شاهنشهی و رهبری و اعلان دوستی و هدایت به تاقه به
 رغم خویش و توفیق نظر به قدیری و قادریت به قدره و قدرت زهم همی
 و آورد نشاط به غم دیده ز دوری و فراق و دل شکسته به هم آغوشی و
 غوشه به آغوشی ز غربت و دور افتاده از همکام و کامکامه خویش که به
 همگری شهره بوده و به آفاق اثر به پی ریز وجود به بناها و عمارت به
 کوشکه و کوشک به خرد و فرزانی آراسته کنون جدا گشته و زار و
 غمین ز دل ریش به نجم و رگمه ز خیل وجود آوای جدایی و بی پناهی
 سر داده و که دل شکسته ام ز بیم و امید در آغوشم گیر که دیگر نمانده
 صبر و قرار پناهم ده که انصاف نبوده این چنین که دل شکسته ای در
 بیابان طلب به خواسته و خوانده به مدام و روزان و شبان در پی خویشی
 خویش به کاوش گری مشغول هان به این امید نشسته منتظر که عنایت
 وی را شامل تا از این تنگ دلی بدر آید.

– فصل نهم

❑ شرفیاب در بارگاه عالیجناب

تابش و تبلور ضوء و گردابهٔ عشق در سراسر گیتی و مهیمن به دو
 حلقهٔ گیسوی به ریحنه و انگوش خرد به جامی بلورین و شیشه ای به
 اندورن و نمایی ز برون و صدرنشین بیشه و حکم رانی به شرف و صدق
 و صفا و صفایی به صفای صفی و شفافیت شفایی و شافی و روزنی به
 روزنه به رهنمونی و رهنوردی و رهایی ز علایق به دنی و امیاله به آن به
 منظور کشورداری به تن پوسه به صوب خویش به ادله و شوق کمر به
 تسلیمی و تسلّم به مسلّم و صلی و صلّم در آغوش وجود و دوری ز
 سیماب و دغل کاری و معارض ز طبع طبایع و آمال ذمومه و کارناوالی و
 سرشتهٔ سیمابی و شیده به تشنّیع و پالوده به نما به جمیل به بی پایه و
 اساس چون حُبّاب در امواج خروشان آب سرگردان در پی سراب در
 نهایت به بی تکلف به امور و آزاد به یمن عبودی ز هر دو جهان خوشحال
 و سرافزار به خدمت آماده و منتظر دستور به عیانی عرصهٔ وجود به
 فلاحی فلاح و رشته ایمان و افزونی عُلقه به عاشقی و حضور مداوم و

تداوم یافته ز پیشی پیش به جلایی ساین به ساخت عمارت و کوشکه و
 ایجاد فرهنگی متعالی و گشت و گذاری به دیگر سو و فزاینده به عشق
 بانی خویش مترنم و دین و دنیای عاشق آباد و آبادانی در تمامی سطوح
 شهر سرایت و جمله خلایق را شادمانی و سروری تازه دست و از نعیم
 ازلی همگان را توفیق و در سیر صعوده، به عونى قمر به هونه و صهر به
 نعت و پایمردی خویش دم زده و به صوب اثر به مقامات و وافرشتگی به
 مشتاقی و چالاکانه کوشای پیوندی نو و اُنسی به خلدینه به دیگر سرای
 خویش بازگشته و در آغوش عزیزان به عزیزی قرار و سیر آزمونی به
 اتمام و ابراز عاشقی و عبودی به ثمر و اسکان وی در اقلیم خواصه به
 خاص و عیاره به خویش ز آزمودگی و عاشقی و حُبّ عالیجناب به
 شرفیابی در قلیمه و حین آزمود و آب گینه گی ز پیچ و خم دهریه در
 سفر به نعمت و نعمت به خیامی و ذره و مثقالی به حساب فلاحی وی ز
 معیر عهد قدیم و در نهایت به یُمن دولت مندی خویش بخششی به
 حرمت به ذواته صورت و در مأمنی بهتر مسکنت یابد.

- فصل دهم

❑ خسته راه

آلم بر دوش خرد ز پی وجود ناکامی ها ز هست و نیست هشته و
 بروز مشقت به فراخر حال و دانسته ز ناپیوستگی پیوست پیوسته وجود
 و ابراز ناله و افغان و واکنشها ز فراق و افزونی به افزونه به تحول
 و تحویل به شکرانه و قبول و اقبال در او زمقبل عهد قدیم و تحمل به
 طیفه و کیسه به طُرق به حُزن و اندوه و تیغات به بلارک و پیامد به یک
 عالمه زدنی و حصر در این اسارت و منفعل ز فعل بداندیش به پلیده و
 مقولۀ و وابستۀ او به نقلینه و پلیدانه صفت و نفس تراکم یافته ز
 پیوستگی تار و پوده به بالین نشسته به کمینه و اتحادی به قشونه و پی در
 پی خسته راه به معارض و موانع و ایجاد خلل در تن پوس خرد و جوار
 به آمیختگی کاستی و کدورت به اندامه به شیوه های گوناگون به او
 هامه و خیاله به عارضه و تحرکات به چالاکی و محرومیت زفیضه و حُزنی
 به انده به خازن و فزونی و همومات و تبدلات درهم و پیچیده و
 سرگردانی به صد چندان و تفرقه در فلاح و ثمرۀ میوه مقصود و بی

نصیب از انعامه فاضله و مدبر به پلیده را شوق شوخ شقی و خشنوده به
 خویش و بالندگی که ماحصل شگردهایش تزلزلی در عاشق ایجاد و از
 کرد آمل به مزدوری فایق و خسته را از اهداف وجوده به اُصلانی دور
 نموده و دست به شگردی تازه مشغول که به اهداف شومه خویش ادامت
 و به تداومی سخت منجر و سرانجام متصرف به تصریف و عدوانی
 و کامل به مُلک حیه پیش رفته و تا در انتحار عاشقی دامن و تا به
 پریشانی دیگری انجام اما غافل ز وجود همیشه بود و حی نظر و
 گمیش وجوده به خویش به حنیفت به یک طرفه به آبیاری به فُلکه
 اهتمام و آزادی و آزاد مردی به صوب عاشق انعام و همت به عزم و جزم
 وی مضاعف گشت و گذار از نو به نوع و نو و تلاشی مستمر به تبع و
 خواسته و لطفه ز صدف و تصرف به مُلک خویش و قدرت به قوه خویش
 و حکم مستحکم و عوانی انجام و فی الحال ذوق به مرکب شوق و
 افزونی این دو از سر گرفته و خرابی ها آباد و ویرانه ها به عمارت و
 آبادانی به سر حد وفور و آمد و شد در شهر به سهولت انجام و آدب
 و رسوم به سُلاله گی و تابش به ضمیره ز زمره مردان به مردانگی و مردانه
 صفت به حفاظت ز شهر آغاز و به آذین و تزئین باغستانها به گل و لاله و

ریحان مبدّل و طراوت و خرّمی و تری در مُلک حَیّه ثمر و کسالت به
کُدوره زایل و جایش به آشکفتگی شکوفه ها و نمّو و رشد به ساق آنان به
رونق باغستان افزوده و در نمای آن بلبلان به نغمه پردازی مشغول و
صفایی زصفابه صفای دیگر افزون و خسته را روزنی به بدیع ایجاد و توجه
صدف نشاطی آن چنانی به بذله منظور دارد.

– فصل یازدهم

✓ شهره آفاق

افق ز جمیله به جمالت و جلالت ز جمیلی به دُرد آشام و برگرفته
خویش به نوش لب به آشام خونابه و دردو رنج به فراگیر وجود و جوار
به منظور جوانی و پایمردی ز جوانی به خیاطی جمیل به اظهره کائنات به
کنیه و تشریف شرف به آمیختگی آمیخته وجود به گل اندامی و فریبایی
و دلبربائی به عدنیه و ابدانی ز عبودی و عنقوده ز عنقود کُمل به دستاری
دستارانه ز خورجین و انبانه ز کیله به نام و مفرده به روزگار و مدینه به
فاضله ز نقشین وجود و امالی به سایرین به مشی و نص پیشینیان به نمط
و بهورزی به پیروی و پیروزمندی به استمرار دین داری و شرافت به
حقیقی و حقوقی به انسانی ز مشته عاشقی به ذالکفلی و نیکویی و پیش
آهنگ عالم به نمود و نماو هماهنگ و الیسعیی و جام بر گرفته و ساغری
بردوش و کاسه گردان به آفاق و انفس به خیل باده نوشان به حرمت مستی
و شراب خوارگی و جوشان زمی و مستانگی و نعره به آواز بلند سرخوشی
و خرابی و فروزان به گرد بیشه و بیشه نشین به دل آویزی و دلبری به

خوشایند دل نشین و قرار و آمیختگی به هم هم و ایجاد طراوت و تری
 و بقایی و تعادل به کیایی و ایقانی به سایرین و ثمر به شادمانی پدیدگی ز
 پدیده به اُنسی به قرین و ایجاد عشقی آتشین و عالم گیر به شمعی و شمع
 افروزی و پیوند مستحکم عشقینه به عشق و شقاق شقّ شقاقی زکاف
 وجود و ثمر بخش به فراخور به حالی در سطح شهر و شهری به شهر و
 شهدی به شهد دیگر و سیطر به مرکز و عمیقی به عمق و امینی به یُمن
 خاطر به امین و گشاینده به لطف امانت و امانی و اعانه ز نوش نوشین لب
 نوشان به خیاله به هواداری و هواخواهی ز عهد پیشین و پیشینه پیش
 زمانه که به دلبری شوخ و به کاسه گری شقّ و آوازه به دوران ساقی و
 ساقی گری ورامی به رونما و ساق ورامش به را مشگری به نوائی به نواله
 و صاع و بر گرفته به دستین وجود به بانگ می و نی و چغالی و چنگک به
 چنگ کمانی و شرف به شوق فریاد شیرین به شهد و قند فریمانی و مصفا
 به صفا و گرانها به بها و حرز یمانی به معروفی و عُرف جهانی به ناسوت
 و حنه و مجمل به جوانی و سرآمد و سرگشته و آغشته به انواع کُنف و عون
 و عوانی و پیوسته و آمیخته و افزون ز تام و تامه ز عالمه زین همه و زان همه
 و همی زهم هم و هم زهم همی و همایش و همایون ز همایی و هُمانه و به

گرد شهری و در همی در همه جا و در همه حال و در همه وقت و با همه
کس و شهرت به شهره گی ز آفاق و وجود به عطّری و معطر در عطّاری
عطّار وجود است.

— فصل دوازدهم

❑ کام یافته

کمر به میان بسته وبه نازوناز پرودگی و طنازی و کرشمه و رخساره به
 افرشته گون و خشنود از الطاف بی شایب یار همیشه در آغوش ختن
 و ناظر به فآن و تحرکات به عوانی و عنفوانی به برگرفته و گزیده
 خویش به نشانی و قلاووزعوالم به همایی و ادارت به امور و کشورداری
 در کشور وجود محافظت از لشکرکشی و قشون دشمن و حمله به حيله
 گری و ناگهانی به سرزمینی آباد و رونق یافته از ترتم به طراوت به تری
 زیار عهد قدیم که نامش به بدیع و نازدانه به دُرْدانگی در وجود و جوارش
 به صحبت نمودی به میان زمهربانی و عطوفت شاخص و قدرت به قدره
 آمیخته به حی قَدَری به تفکر و اندیشه سرآمد به همیه ز علوم و شهسوار
 زمانه و قدم به مبارک به توصیف و شرف یافته زمشرف اشراف به جانب
 به هُمایی ز هُمای همایون و وظایف به خیری و خیارت به مدام و جامعیت
 به کون فساد و آذین به بال و پیری و سیاحت به عوالم زجود ثمر به
 آغوش گری و جهت به شکوفایی به بهزیست به زیست به دو سخته به

عوالم به خواصه وقلیمه و پیشبرد ایقان به یقین و تبیین وجود به راستای
عبودی و عشق ورزی به عاشقی و تعشق وافر به شاهد و مشهود و ابراز
سخن به دل نوازی و آوای مستی و دلبری و هم آغوشی و لذا ید به
سرخوشی زیوند مستحکم معنوی و ایجاد فضا و بستری آباد به هوای
صافی و دور از کدورت و معضلات به دنی و امیال و شیده بر آن زکید
مدبر به مکاری و مکارانه و شرّ و شور و شری به نقش ظواهر به خوش
گوار به لحظات به لذّه و مهتری و خلل به کار عاشقی به عشوه گری به
حیلتی نوع دامن زده چون کام یافته را لطفی ازلی انعام مانع از حیلت‌های
جور و اجور مدبره به حیلت گری و کامیافته نیز به کار به خوشایند وجود
ادامت و سایرین را اخلاص به ایمان وره آورد ایقانی مددکار و عوالم را
پر طراوت به صوب عزیز سوق و شهرستان همیشه آباد در گذر ایام به
انجام و خلاق را به بی عد عدد به هزاران به شاه راه هدایت روان
و درپیدایش پیرایش وجود خویش دست به تلاشی مجدّانه زده و از
همومات چشم پوشی و به سوی هر چه بیشتر شکوفایی سوق داده و از
مددکاران کام یافته از ستانه خوشی نیز استعانت جسته بلکه به توفیق
صدف کافی به ترجمان ز کام یافته بستانند.

- فصل سیزدهم

❑ طفلی در راه سفر

گردون به نقش و تحرّک به قوام و راهی به کُمون و لطفی ز
 کرام خوردی به اشام و شربی به مدام و سبّی به دوام یادی ز عزیز و
 عُرفی بطُرق به عاشقی و سرگشته به تمام و عُلقه به معشوق و ناز و
 نازپروری و پیوسته به نظام در گذر ایام و گذرانی ز گذر و پیوستگی به
 ناگستنی ز هُمّام در آغوش وجود و وجودی به عُشّاق و اشتیاق به شور
 و مستی و لأبالی و ابراز سخن به گزاف و یاوه گویی به مستی و برون ز
 اختیار و تملّک به مُلکّت ز شهر وجود و به یارانه شاه و آن شهسوار به
 انعام عبودی و اقبال قبول ز درگاه کردگار و گوش گوش جان به ندا و
 نجوای افرشتگان و همنشین ملائک به تقرب به چار و به آواز خوش این
 گل رخان در پی آن ذوالجلال گه به ایماء و گه به نشان ز بی نشان به
 نواله و قُرّق شهر به میان ز میانه به دنبال صید نظر به هزاران نگاه تیری
 به کمانه که از کدامین سو آردش به نشانه و افسونی به افسون خویش
 افزوده به فسون گری به زمانه و غافل ز خویش خویشی بیچاره به بادی ز
 غب غبانه بینای خویش و خویشان به کرانه به حذف خودیت و بی
 خردی به اندیش کمر به مکرمانه به تکریم شرف و مشروفی ز مشرفانه به

تعذیب نفس جمله خلاق به حُبّ مخلقانه و ارتقاء به انسان و به انسانی و عاشقی به عاشقانه و آشنایی به زبان خویش و خویشی و محرمی ز محرمانه و مُحَرِّم در حریم یار و سرآمد به خوشی و حرمان به کناره و تطهیر به وجود و جوار به نگاه مطهرانه و وجودی به آئینه و آذین ز آئینه داران سَلَف به مَشْتی ز بخردانه و دُرْدی به صفت و دُرْدانه به دانه ز لطف کریم و شاه ز متاع شاهی به غلامی و غلامانه و منعم این نعیم به سروری ز سروران به سرورانه به رهروی و همراهی به سایرین به ساهری و ساهر و ساهرانه به خیری و خیرات ز مُخیر به مُخیرانه به مشفق و مشوّق به تعلیم موازین قمر به آئین کمر و نعمه به سرود و سبّحی به ترانه و فرسان به چالاکی شوق و سیطر به عوالم و طیفور رِغم و تحرّک به سیر و به کیف زکاف وجود ز بی کرانه و گشود بال و پر به هوای دوست به دوستی و دوست به دوستانه و طلعت به آغوش و آغوشی به تنگاتنگ به آغوشانه فرغتی زخود و خودیت به نما در آغوش دل و دلداری به قباء آرام به دیرینه بستر و آرامش به وجود در این گردون به منهاجی به روال و فروغی ز فروغ و فرغت زین همه حال در این صحرا به آزادی و رها به رهایی و طُفیلی نیکویی را چون طفلی به لطف و هم آغوش خویش در راه سفر است .

– فصل چهاردهم

❑ ناز پرورده ای در غم

ساقی به می و چغالی به نی و حوالت به شام و دوری و لذت ز
 فراق فاصله به مدینی و نوشان به نوش لب و شرب خونا به و اشام غیر
 این کام وین دم نبوده کافی ز کام و با وصف برین و آغشته پشته به زین
 پریشان و فسرده به بیش و پیش به قرین ز حال خویش بی حال ز کار
 خویش و دلنوازی را ز دلنواز گویا گم نموده در پیش ریش و انداخته به
 دستاری و دستار ز دست خویش گویا دروازه نوشهر بسته و رویش
 گسیخته و گویش ز جرس خاموش گشته و حصاری به دور بیشه بند ها به
 بندی و در پی بند دیگر به جنت کشیده و پیوسته دربی به درب و حکمی
 ز درب به بست بست گمان و دزدان به دغل و قصد جان و کمر به میان
 بسته به گُمون و کمین به کمینه بر طرّاری و شگون و خسته در راه و بی
 راهه به راه نا امن و امنیت ز شهر جسته و قاتلان به قشون به خدعه و
 نیرنگ و حيله چون خدنگی در پس گذر بنشسته مردمان را زین خوف و
 بیم جان به گوشه ای نهفته عاشقان را بیمی نبوده زین حال به همایون و
 خجسته نا اهل شریر به شرارت و تعقیب ناز پرورده در پشت کوه و

مدام به خون آشامی و روان به اکنا و قراء به ایجاد رُعب و وحشت به
محض مشاهد به وجود ایشان و کار این نامردان چنین مانده بر نام عاقلان
را زین امل به تعجب ز کردار ناشایست و مجنونی ز جنون سری برون
نموده به کنون و قباء ز جاهلی و جهالت کرده به قشون و غافل به قدرت
ز معمّای وجود کرده به مکر و حيله و افزون بوده به مکر و مکر و الله
خیر المکرینه بیچاره ندانسته که عالم را قوانینی به خواص بوده به نظام و
نظمینه که هر کسی را به مدام و کارآمد به آمدی و آیدی ز کرام به هر
شیوه و مرام و کردگار را زین سبب ها سر گشته بنام که حق را به حقّی
ز ناحق ستانده و ستمی بر کس روا نداشته و پیوسته به عدالت بوده
خواهی به بود بود پس شاید جاهلان ز ستم و ظالمی و به جهالت و
جاهلی و نامردمی به مظلومان روا به حکم رانی که هست و هست به
همیشه مظلومان را به پشت وانی و ناز پرورده را در این گذر غمی و غم
در غم این جاهلان به بوده به نهانی و فسرده گی از عواقب کارشان به افغان
و نالان رو به سوی حنّان بنشسته هر دم به الحاح نظر به غفوری و غفران و
حُزنی ز درون به عواطف به امید عفوی از ایشان از غفورِ قِدَم دارد.

– فصل پانزدهم

☑ گم شده ای در شهر

غربت و تنهایی در گلیم جان و سرگردانی در شهری پر آشوب و
آواز پر هیاهوی دغل و پریشانی و ناآشنایی و سُکنی در گوشه ای به
خرامی و فراغت ز فسرده حال به غریبی و ناله و نوایی به چاره جویی ز
تنهایی و غربت زدگی در شهر و وجود بیگانگان به دنبال آشنایی ز
بی نوایی جویان و پویان و بی شکیب در پی خویشاوند خویش و گردش
به نظار و به زاری زار و گل افشان به اشکین وجود و جوار به تناوب و
اُفتان و خیزان و گریان به سطح شهر در هوای هم آغوش جان به هم
آغوشی و شمع شب افروز خویش و خویشان به نشانی زبی نشان سرگرم
کارزاری به کاوش به نقد جان در پس کوچه های شهر به گشت و گذار
و پریشان و پُرسان زمردمان خَلَف به در و همسایه و رهگذر به جویای
شهسواری به نام و این نشان که جان و خان و مان منو و هر چه دارم به
فدای او مرا نشانی از آن سرو ناز ز کجا و چه جا به جستجو به نشان از او
نمانده تاب ز دوری او یا رب به کجا روم و چه جا شوم دل پر کشیده
در هوای او هم جا رفته و جُسته ز حُبّ او نیافته اثری ز جستجو بازم به
امیدی و ثنایی در این هوا به یُمّن عاشقی به نوایی و چغالی به آواز بلند و

ندایی که سرگشته و پیوسته خویش کجا گم گشته که نموده مرا ز کام
 بی کام و ز خواب بی خواب و پریشان به پریش شرمم بادا به کلام که
 خرابم نموده و آواره در این دشت و کوه و بیابان بوالعجب ز طالع رقم
 زده در این پیوسته نظام نه خیری ز امروز نه امیدی ز فردا که تا بود
 چنین نموده قضاء همه در ناز و نعیم و مستغنی ز کریم به جمالی و کمالی
 و کیایی و افزوده برین پلیدی زگرد راه آلی به یقینی که چرا افسرده و
 نشستی به غمین خوش باش به کام دنیا و کار و کوشش و عشرت به
 اندوز زر و مکنت چنین مردمان بین چه خوشند و آیند و روند به شادمان
 در گریبان همند تو چه خوش داری ز قباء و زنما و به جمیله به صفا و
 مهرویان در نگاه گر جلال خواهی و ور مقام هر چه خواهی از یمینه از
 یساری وز برایت اینان مهیا بوده ما را از قدیم در طبایع هم سنخ و
 همنشین و هم صحبت ای رفیق من این عهد دیرین بر خویش و تو پیوسته
 دارم بر یقین دانم که رفیقی و شفیقی ای روشن ضمیر من ترا هم دم و
 دم و چراغی در خانه ام روشنی از نور من باشد همیشه پر دوام این چنین
 رخساره و شربی مدام و عشرت به جا از چه غم داری ای قَرخ لقا زین
 ندا آمد از خطیبان و محبان که ای حبیب او پلید و لعینی و فاسقی کن تو
 لعنی بر وی و سیح نامی از کریم و رحیم و غفور و از حبیبی ای رفیق او
 تو را اغواء نموده در کار خویش به دنیا مور مور هیچ دانی چشم خفاشی

نبیند روی حور هر دمی شیوه ای بر نو آراسته و ز تعلل عایقی بگذاشته
 جاهلان را از قشونه به سری از کوه و برزن بگماشته چون نامش آمد بر
 زبان خود به رأی خویش خود کامگی به نافرمانی برداشته و... زین ندا و
 آوازاها از بیهوشی آورده مرا در تیزهوشی در هوش و ز تفکر تیز و
 تیزی کوش کوش و بی مدهوش و غشوه و غوش آن ندا آن ندای نازنین
 از گوش جان آمد به گوش ای حبیب ما این نداها از حبیب و مجیب
 هست در وجودت آمد بر جوش و خروش ما تو را به نیکویی مقام و
 صفاتی داده ایم کن فهمی در این معانی از مقام سروری و دلبری آندر دو
 عالم یک شاخه نباتی داده ایم تو نیکو گشته ای ز نیکویی به نام جام از ما
 بر گیر جامی را ز هفت جام کاسه گردان شو بر سایرین ده پیمانه ای بر
 مُحَبَّان چاره سازو مشکلی و چاره ای از چاره ای تا نگویند بر حل هر
 مشکل چاره را کو چاره ای با مُحَبَّان هم نشین و دستگیر مستمندان از
 عیادت ز بیماران رو متاب یادشان ده بر یادی از ما با خشوع و با خضوع
 در پنج وقت از صبح و ور به شام مر رهروان را گر صادق آیند ذکر
 نامشان از عاشقی بر بام ده تا از نعیمش یابند نصیب در نعیم و در نقیم
 نباشند بی شکیب بلکه باشند در گروه صالحان و صابران جاهلان را زین
 سخن ها دیوانگی عاقلان را فهم این افسانگی عاشقان را زین عمل
 فرزانی جاهلان از این معانی کور و کنند عاقلان زین معما در شور و

شرند عاشقان را بهره ها برده به طیفوری سرند و بی مه‌بابا در پی گشت و
 گذار از کرانه به کرانه در هوای جام و درند بی تکلف از متاع دنیوی بی
 میل و مایل به عقباء و پیوندی بر آن چه خوشند و این که بینی خوش و
 مستند و سرخوشند و بی رغبت ز دنیا و عقبا و حُبّی به دل هم دمان از ز
 سرخوشی در پی آن مهوشند عاشقان از پیش و رو هم نشین گل رخان و
 آفرشتگان به بساطی جمعند و گویند سبجی ز نامی به صوتی جانفزا و نغمه
 ای از نغمه های داود قدیم به بزمی و عالم آرای دمی و زدوده از هر غمی
 شادی و کامرانی ز اخوان صفا و بازاری به بازار گرم نگاه در آغوش هم و
 دمی را بر دمی زین دم، را به دم بالا گیرد حُبّ عشقشان با نوای عاشقی
 به جانی و جانفزای دلبری و محرم به کوی خاوری پرّان ز بامی به بام
 دیگر به طلعت و خلعت بری به یمن تلاش به کاوش و کاوش گری و
 خواسته به همت و همت گری و جویا به جویای مجیب به تشتت به کیس
 و کیس گری مداماً به دنبال دل و دلبر به فسونی و فسون به فسون گری
 و وجوداً دل بسته و پیوسته به او به ذواتی و سرگشته به ذری برگشته به
 خویش و خویشان به خویشی و خویش گری خواهان نوا و ندا و نجوا به
 گوش جان جویای یشه و عمرانی به فلاحمت و پیشه به پیشه وری احیای
 ماء به برغی و روان به باغ و آبیاری و شکوفا به شکوفه گری مشی به
 مشتاقان ز مشتاقی به عشقی و عشقه گری و ایجاد طراوت به عالم و

عالمیان به صفا و تن پوسه به قبا و صفا به مصفاگری و گرمی به دل و
 جان ز آشنا و آشناگری و وسایط به باسطه و موازین به نصّ سبقین و
 سبق یافته به تحسین و تبارک ز صدف به خلقه و خلقه به احسنّت خَلّاقی
 به این گونه شیرین به حلّوای تنتری ره پویان را از خطر ها مشقی و
 مشی به راه به توفیق صمد آویزی به آویزه و آویز گوش جان به مشفقی
 و مشتی به مشتقانه به دست گیر سایرین به مشتاق و مشفقانه به خیری و
 خیارت و سبّحی به نیاز و برگرفته ز یار وفادار قدیمی و کاسه گردان به
 کاسه گری و توصیف خلیفه به فرمود صدف به خلافت و خلیفه گری و
 جمله خلائق پیوسته بدان کار و آمد کار به نمایی و نما به دستاری دستار
 و زنّار زوفا در جهان گذران و گذری بر گذران در گذری بر گذر عشق
 و انسانی و عاشقی به قوام و به این نام و نشان و توفیقی به سر صدق و
 صفا و از ذکر این نمط نامی به نما و شقیّی به وفا ز حقیر و سرگشته در
 این راه خیری به دعا یاد کنند.

– فصل شانزدهم

✓ سر سپرده

انسان در بدو وجود و ورود به عالم خاکی و ابتلاء جدایی در پس آن و پدید اشتیاق ز فرط درک فراق به امید وصل از جدا گشته و وصله خویش و تحمل مشقات در این مهم دایم در تکاپوی وجود خویش به تحرک و چالاکانه در تاب و تب و هردم به شیوه ای دامن زده و پویای چهره زیبای خویش در کنکاش عمیق فرورفته و خویشتن را در ورطه های گوناگون غوطه ور در کاوش این امر مجدانه کوشا تا دمی را به فراغت بیشتری مبدل و به آگاهی خویش افزوده و ناآرامی ایام گذشته را جبران ساخته و با اندیشه نوینی گام بیشتری و مؤثرتری برداشته و در ترتب نظام هستی آگاه و از هماورد عوالم به نما و نمود به شکوفایی محض رسیده و خود را از ورطه های بی ثبات و واهی رهنانیده و احیاء طریقی نوع در معرض عموم قرار، لذا طریقی را جز طریق عاشقی و دل باختگی نیافته و خویشتن را وجوداً به تمام ریخته و از خودیت ها کاملاً جدا و به مرز این نعیم ازلی رسانده و عاشقی را که حُبّ قِدم و ذواتی آن بوده مد نظر گرفته و در این راه پرخطر گام برداشته و در گذر عمر

❖ ۱۱۰ ❖ ————— مشقّات و سروردِ کِ فراق

و به خوشایند سائرین و گردش به تماشای آثار و تاریخی و عمارت قدیم
و مناظر به تفرّج و تفریح و سر سپرد راه در این رهگذر کامی به کام
شیرین میسر است.

– فصل هفدهم

❑ یاران منتظر

شوق به دیدار و پیوسته به پیوند و عهد دیرین به سلالی و کُلاله به
سُلال و حاضر در هماهنگی و همایش در جمع الجمعی و هم صحبت و
سخن به میانه به نقل وجود به نُقلی و شاخه به نبات ز عنقوده به تار
گیسوی نگار و ابروی کمانی و چهره به تقویم و شاکل ز شاکله و جمیلی
به گستردگی جمله عوالم به ایفای نظر و ایجاد علقه و پای کوب به تعشق
وافر به وجود ز جود و جود و رلنا و فیاض به فیضی و رحمت به
مرحمتی ز فیاض قدیم به هواداری و هواخواهی و رهنمود به وصله و
پینه و دودخت و دوز و خیاطت به من حیث عمل و فراخوان و همایی و هم
نشینی و سبحه به جمع و جام و جام خانه ز جام الجمع وجود به شراب
خواری و می گساری و ایجاد ولوله و آشوب در شهر و اغتشاش به
گستره و بی نظمی و لابلالی گری و تشنج و ناامنی در سطح شهر و فرسان
به تاخت و تاز و جولانه و جولانگری و ناآرامی و تشویش ز غافلان ز
غفلت و غفلت زدگی و سرگردان در کویر وجود و شتابان و شتابزدگی
که چه باید و شاید به توان که چنین درمانده در این خفقان و بیاید

چهره ز رخسارنگار به خیری و خیارت بر عموم به انداخته به خیر
 و خیرالبشری تا به تماشا آیند. و روند و بوالعجب به زبان رانند و تبارک
 به وجود که صدف به حقیقت کرده صفا و آئینه این چنین داده به نما و
 رنگی به عالم به حلاوت بر حسنا و تحسینه به خویش خویشان به وجود
 و ذواتی به نمود و موازنه و توازن به گردش ایام و موجد به طراوت
 و تری و مداری به نظام و عطقی به معطوف نظر و توفیقی به وصلت به
 عطف عهد قدیمی و یاران به وجد آمده بر مرکب شوق چالاکانه درپهن
 دشت وجود سفر نموده و علایق را بازیچه قرار و به وجود و پیامد های
 آن کوشا لیاقت و ارتقاء دوستی را مد نظر شمرده راهی شهر وجود
 گردیده غفلت ها و نابسامانی وجودی را کناری و به سرو نازی که دایم در
 طیران بوده نظر افکنده و به ندای عاشقانه او لبیک و جهانی را از معضلات
 غفله و شید بر آن رهانیده خلاق نیز توفیقی به دیدار عامری به گوش جان
 به فرایند حب نبی و ذواته بر آن و حکم رانی و تبیین دین داری و گسترده
 به جهانی و عالم گیر در فراخوان وجود و ندای عاشقی به الحاح وجودی
 و عمرانی به شهرها و کشورها به اتحاد و پیوستگی و آمیخته به عشق والی
 و خلافت به ولایت عهدی یارانی به منتظر افزوه گردد.

- فصل هجدهم

❑ به سوگ نشسته

ز ترنم به ازل و تنعم به تحریک ز ساهری به اولین وقت به عبودی
و ساجد بر در جود کننده به صفا و شوقی ز نیاز و پدید اشتیاقی وافر
ز شقاق جویای عزیزی که پیوسته و آغشته به او بوده و جدا گشته و
اکنون به دوری و فراق او عزیز گشته و هم نشین ملایک ز کرام سکنی
در قلیم و عشرت به مدام فرغتی در همه حال و هم آغوش نگار و نشیمن
به صریره و مفروش به فرشی ز حریره و نسیمی به موسوم گل به بهاری
و ضمائر به ضمیر و به خمیره به تماشای مناظر به نظر به نظریه و لذت
به مدام ز جان جهان بین ز کبیره گسترده ز طعام و بساطی به بساطت و
مبرهن به خوان سماطی به نمونه به زیر درختی به ثمر و ثامر به دو ابروی
نگار به کمانی و کمونه و خمیده پر بار ز میوه و انبان به خروار ز وفوره
و مهرویان پریوش بر بالین بنشسته پر مهر و جمیل به مظهري ز اظهر به
جمیله تا کنون چشم ندیده ز خلقت به چنین نقش به تصویر کشیده
شهریست به انواع آثار گوناگون و کتیبه و نما مردمانش همه در شادی و
صفا مسرور ز هم و هم نوا ز بازار گرم نگاه و پیوسته در هم آغوش هم و

نغمه خوان به آواز رسا و هیاهوی وفا دستان به هم و حلقه ای به دایره به
 صدا و هم صدا لذتی زهم همی و هم هما این چنین بوده ماجرا و ما را
 بدانجا به خوشا و دغل باز معروف به عرف خویش به دو صد نیرنگ و
 فریبی و پلیدی به دروغ و حیل باعث به خروج از آن شهر به صد گونه
 نهیب و رهانیده در کوه و بیابان و سرگردان و ناخوش و محروم از آن
 همه نعمت و نعت ز سر گشته کریم به اسیری ز فعل خویش و اسارت در
 نار و جحیم سستی ز منهاج عمل و بیمار و افسرده حال و دل غمین مداما
 در کمین و خدعه و حیل ز یمینی و یساری ز ضمیر بر بسته به پیچ و تاب
 به رسن و حلقه ای ز حلقه هایی به وانمود حقیقی به دروغین که منم ز
 منی به هم همایی سخنانی به کذب و ز بی شرمی و بی حیایی شرمت بادا
 زین نام و نشان ز بی پروایی و ز بو الهوایی ابتلاء به هوا و هواهای هوا و
 اغواء به هوایی کردی به حوالت بنموده و ایجاد عشق به دنیا و امیاله بر
 آن به تشریک مساعی به بطالت برهاندی تو مرا از درگه حق به شگفتی و
 شگردی به دنبال به ناگهانی دل ربودی زمن بیچاره به تماشای نمایی ز
 نمایی و نمایش به همایش به تعریف و به توصیف و نیت به رهزنی و حيله
 به نام و نشان به رو نما و خوش نمایی غوطه خوردم در فریبت به روزها
 و شب ها به لحظه و هر دم به فآن به حشر و نشر و زمانی زین ماجرا بر ما

– فصل نوزدهم

❑ سوگند خورده

طلافه بر اندیش و گرداب فسون و گردش به قمر و به یک نیم شقه
 کمر بوجود و جود پیوسته ثمر، تعالی و رونق و تصاویر به آرامش و
 لذت به صفایی به صافی و شفافیت به تصویر تماشا در عین عینیت عینی و
 ثامر به قرینه در حین جلاء و مصفا به صغه و سفینه در فلک حریمه به
 نجایی و نجاش در این عوالم به نمایی ز نماها و پویای ایمان و ایقان به
 بیقینه به وجود اثر و موثر به تاثیر و توازن به نظامه و قراری به قرار زبالا
 و زیرین و زوایا به یسار و به یمینه به فصی به نگینه و دید نظر به ایماء و
 کنایت به موازین و اعلان خبر و نامه رسانی و خلیفه گری ز خلیفه به
 وردی ز نشانی به کلیشه به آورد ثمر به تری و طراوت به رنگی و رنگان
 به الوانه و گردان به دوار و سوار حالی و حالتی به هاله به آلی و آله و
 نیت به صفا و کاری به خیری و مخیر و خلائق ز فرط شوق به طلعت و
 ابتلا به فراق و درک مفاهیم قوسی به وجود خویش و قابی به اوادنا به
 نواله و دریانی جویای گردانی به گردونه و گردانی به فرو کر کمانی و
 سوگند به عز و جل خویش که آنکه جویای حق و حقی ارمر خواهد به
 تماشا گو یاران به تمثل وجودی ز نشانی ز هیاکل به نور وجودی و تابش

و شهر آسمان به آفتابی و رخ دلدار در این هوا به هویدایی و پرتو ضوء
و چراغان به کارناوالی و شوق دلدادگان به شعاع و تاثیر این رنی و گل
افشان در بیشه به عطر شکوه شکوفه های موجز به این نمود به گرد این
گردافشانی و بذر مهر بعد از رشد و نمو و پخشی به پاش به تحت الشعاع
به ایجاد خرمی و نمایش و مبرهن به گوهری شب تاب و روشنی به
تاریکی محض چون تک چاه و نمودار به روشنایی ز عمق و عمیق به
سویدا و خورشید به گسترانه و گسترش و شعشعه به عوالم ز وجود
اصلانی و اصلان و اصالت ز یک اصل واحد و موثر به تأیید اثر و
کشاکش در قبول و اقبال وجود ز منعم این نعیم و ایجاد به پیوندی نوین
ز سوگند و عهد قدیم خویش پایبند و در روند این نمط مشتاقانه کوشا و
عاشقان را در پویایی حقیقی به اقتدار جمله عوالم و تشریحی ز موازین
به تعادل و اعتدال در همه امور و به رهنمون و پیشبرد و ایمان و ایقان بر
او نقشی به ایفای وظایف و سیطر به جمله معانی و جهت به صوب
شکوفایی و نقشی ز نقشینه به ره آورد وجود و ظهور و شهودات و
احیای دین و افاضه ز مبین و ذواتی آغشته بر آن عهد و سوگند خویش
دوری ز قمر دارد .

– فصل بیستم

❑ آماده و محیا

سمع وجود و به شوق پیوستگی به جوهر و مدهوش این هم
 آغوش و با هوش و ذکاوت و افزون به فزون هر دم به کمین و هم آواز
 وجود و در بالین به خموش و شوق و ملوش به تشویش کمون و تحرک
 به لایبالی از این بسرشته نمود و شیمه بنا آرامی به دم دمت و تلویح نظر
 و کاوش و حالی و آلی به کارناوال ز ذوق و آورد پیوند به ثمر و دیرین
 به ثبوت چون آهوئی گریز پا و چالاک از فرط شوق پیوستگی و
 آغشتگی و سفر به سرزمین اثیری و عصیره ز وجود و رهایی ز امیال
 دنی به نوایی و سمایی به کنوز به قلاووز ختن و پران به بالا و پست و به
 سمت و سو خوشحال و خندان در هوایی آمیخته وجود پیوسته در تاب و
 تب به نمود آماده و محیای عروج جويا و پویای خویشتن و چهره ای به
 احسن و تقویم در سیر نزول و به صعود به طلعت و خلعت زنوم ازل و
 منعم به آن افرشته شمول که به نعت مقبل بوده قبول و واقف به امور و
 افهم به فهم و هر چه به جود در کتم وجود حاضر و ناظر به عوالم و دایم
 به رکوع و به سجود و عامر به اوامر به نذر وجود به یمن علقه و پیوند

بی غش به ودود پیوسته در آغوش ذواتی به کمل و اقبال طالع که این
چنین گشته هم آغوش به نذر و جوب که بوده به همیشه به وفورت به
سرور و شادمانی و بی هیچ گونه ملال و کدورت و غمین در ناز و
نازپروری و کامی به کام به همکامی و هم کاسه و هم گری کنون به
توفیق احدیادی از آن عوالم به اندیش کمر و نیایش به صور و شوخی به
ثمر در هوای آن قلیم و حسرت ز دوری رفیقان سلف و بزم و طرب و
عیش مدام و هم خوان به سماطی به بساطت به نوش و میخوارگی به
شرب اشام و خویشاوند وجود و هم نشینی و در صفای همی و دلنوازی و
سبحی ز شقه به قدرت آن یار عزیز که ما را این چنین کرده قباء شادان
ز نگاه هم به وفای یار عهد قدیم که ما را از خویش بر خویش و به
خویش شقه نموده به خلقه و جمعی ز جسع الجمع و دوایر به دوار گردی
به غبار و تحرک و تحریک به تحرک به عوان و عونى به عنان خویش
مشتی به قوام و تائید نظر نیکوان را به حول قمر در سیر صعود به
آمادگی در احیای مهمیا و محیا به صوب خویش و پیوستن به همیشه و
قرار مجدد در آغوش و هم آغوشی به شهدی و شهد شیرین آماده و
محيای پیوندی به جاوید و سکنی در قلیم خلد برین ساکن می سازد .

– فصل بیست و یکم

☑ غواصی تیزگی

حب عزیز و ذواتی پیوسته به آن باعث که جان به تپش افتاده و
جست و خیزی به اطراف خویش و نظر در پی نظر به وقوف حقایق و
کاوش به دریانی به رگم و خوشایند وجود و نظر به بالا و پست و زوایا و
تحرک به مدام و وقوف حقایق و استیلای وافر در امواج پهناور وجود به
جذر و مد به کموش جان و شهدی به مزاج و شیرین به نوش خرد و
ایجاد هلهله در شهر و شادمانی و چراغان و پرتو ضوء و تابش به
روشنایی به گسترده‌گی و مقدم به سطح شهر و آمد و شدی به رگم وجود
صورت و دوام یافته زشوق قمری زحیث قالب به نمای موجودیت به
صورت و ظوار و اثر به تأثیر حی و موجد به نشاط و فراغت به مسعودی
به استعداد سعید به کارناوال وجودی و همایش به تماشا و منهاج به استنتاج
کرد وجودی و جوارحی و قرار آن در آغوش نظر به تصاویر تنوع به
دلیلی و کریمی زانبان به خروار قدره به قدرتی به یمن حبیب و اجابت به
مقرون به کرد و وجوب به وجود هوالغنی و جولان به شهرها و گسترده
در آن به هوای سروری و قدر در همهٔ امور به کون و جامعیت به عین
زحول خویش و تحرک به عون و عوان به اوج شطری همه و همه شاد و
خرم ز وجود او و دایم به ذکر ثمری و غواصی در دریای بی پایان به

دنبال شکوفایی و ایجاد عشق به توفیق صدف و اذآن مضامین شرف به
 ادامت و لیاقت به سبوح نظر به جوای پیوستگی و آغستگی و نعت به یار
 عزیز به وفای قدیمی به حصول آسودگی و آزاد و رهایی از بند و بند به
 دو بند اسارت و محزونی کرد بگذشته به ایام و در گذر گذشتنی و
 هراسان زحال و پیش آمده حال به پیش و پیش آیده پیش زبیم معارض
 همیشگی و حیلت به هزاران به بی عد نظر به گونگی در همه حال و
 فرسان به تاب و تب به افزونی به الحاح وجود در نجاش هر چه تمام تر به
 گرد شهر به فلاح اشتغال که مبادا از بد بدتر شده و قافله نیز از نظرها
 محو و تنهایی و سرگردانی به صد افزون گشته و ناکام در مانده از مأمّن
 خویش خجل و سر در گریبان در حجب خویش نالان و دل فکار از
 غواصی باز مانده و شادمانی در شهر رونق نداشته چالاکی و تیزنکی رو
 به وخامت و باغبان را توجه ای به باغ نبوده و میوه مقصود به ثمر
 نرسیده و سایرین را به خویش سامت در نظر سرانجام صدف را به تحسین
 غبطه و ندامت به دستار وجود عنایتی به قوه و قدره زغواصان و تحرک
 به فآن به فریاد مظلوم عاشق رسیده و او را از گرداب این معضلات
 بیرون و رهنمودی به جدجد و خوشایند وجود و ،جود به مشی او اهتمام
 ورزند .

– فصل بیست و دوم

❑ هاتفی در راه

در باب سخنوری و مباحث در روشنی حقایق و درک مفاهیم و قبول برهان قلبی و حک آن در صفحه جان و مبرهن به تصاویر و تماشا و گویای بیانی شیرین به همایش و استنتاج صورها و اجرای آن به کار آمد و پیامدی به سویدای دل زهاتفی به گوش جان به ندایی دل نشین در بیان و تفصیل مطالب مذکور و بحث در پیرامون موضوعات مختلف و ایجاد این نوع رابطه ها و گفت و شنوهای غامض و منحصر به فرد و امالی پیچ در پیچ و کنکاش به وقوف حقایق و دریان به اوج شکوفایی و سرآمد به کاردان و فنون به دانایی به رهنمونی خلاق و گشود ابواب معرفت به روزن و نشت مغیبات از صفه جان و تابش بر صفحه و رطوبتی به برون چون آبی در میان کوزه و گویای وجود آب در آن به ایجاد روشنی و حقیقت وجودی و خوشایند وی و سرشار از لذایذ معنوی و صفا بخش نظر و فرحیی و آرامش به تلویح و تنصیص تصاویر به تماشای وجود و آسان در گذر دیدنظر به فرغتی به دم دمان و دامن گشان زهشته

کون و مکان به کیف و کیفیت به همراهان و سیاحت به گردون و دیدار
 گلرخان و واقف به جمله رموزات عالم و سر آمد زمردمان و هاتف را به
 دو صد میل وجود به وانمود حقیقت به هم نشینی و هم آغوشی به او
 خود و خود او به یک مقام و به یک شکوه به توجه و لطف عزیز به یمن
 دوستی و پیوندی زیوستگی دیرین به هم همی به یک مشته و پشته به
 ایجاد بستری به فضای عاشقی و دلباختگی و دوری معضلات و ابتلای
 جورواجور معارض و شید دغلی و پیوسته به یاد عزیز و فهم یاد او به نرد
 دل بستگی و جگوش مرخم و مداما مضطرب در پی جذب و مجذوب
 جذب عزیز به جذب همیشگی در آغوش دریان و مواجهی به گلشنی و
 غویش به غوش گل اندام و هاتف و معطوف به عطف نظر زخویشی و
 محرمی زیک نمونه واحدی و وحدت به در همی و همی در ادارت و
 صدارت به عوالم و ترتب به نظام و توازن به تعادل و طراوت و تری به
 سیاحت و سیاحی زمانه به کیفیت حی به تحرک خویش ادامت و پیوسته
 در کار خلاق بذلی به توجه و لطفی به حمایت و تناوب به تناسب عشق
 ورزی عاشق منظور نظر داشته و به سعی خویش در این مهم اهتمامی
 مجدانه دارد.

– فصل بیست و سوم

☑ غریبه ای بی نام و نشان

پرسه به این جا و آنجا و هر جا و هر جایی به هرزه گرد وجود
محاطی به محیط و گردش به ارض و سما در پی یار دلنواز خویش آغشته
به وجود همه و هم آمیز همه به خوش خرامی و رهنمون به شگون و
شگرد و دلربایی و سرافکنده به خویش خویشان به وی امین و امانت به
وجود و به نذر نظر و ضمایم به ثبوت و پریشان ز امن خویش به جمعی
به جمع والجمع خویشان و جمعه به ید ز جمال و جلال و شکوه و مقام به
سروری و عین به تنهایی خویش به غربت خو کرده و یار غریبان و
نرمش به گفتار و هدایت به حشر و نشر وجود و خورسندی ز رضا به
رضای خویش غرامت به دو دیده اشکبار و نالان زیاران بی وفا که
نمودند به وی به جفا و دغل بازی به صهبای خویش مکنت به مال و خان
و مان ارزش به ظوار و یکه تازی به دوران به سر حد ندانی و غافل
ز غفلت های خویش جهالت به دو دوران برهانید و باعث گمراهی سایرین
و افت و خیزی به نگران در ناباوری زباورهای خویش غریبه را از غربت

رهی باز و دراز به بازوی وجود در آغوش همه به طنازی و دلستانی و
 میل آنان به صوب دل نواز ام خویش یاوران خواهان وی و او خواهان
 همه زمین پیوند دیرین دل نواز به یاری و کاری و همیاری در پیشبرد
 ایمان و ایقان زاغناى خویش سرکرده به دوران زنشو و نمو وجود و
 یآوری یاران به خرد و کلان به ثبوت عاشقی عشاق به امنی خویش به
 لطافت زلف ازلی به آثار وجود قمری و ساهر ثمری و ثامر شرری به
 قلاووز شیرین کمری و همت مشتاق به همایی زهمای خویش غریبه را
 زغریبی و شناسای وجود نه نام و نشان به ظوری نامی به وجود زحیب به
 نیکویی و خونی به جگر خای خویش زگوش جان و چشم گوهر بار و
 وجود به طیب نام و نشانی زمجیب و حی قمری و جولانه به گردون و
 خوش صمنی زئمن خای خویش حبایی زنشت وجود به نوا و چغالی
 پرنده به زشتتری و غمزه به ایماء و کرشمه به هم همای سکندری
 زعوانی و دلربای خویش غریبه را زین نام و نشانها و صفات زیوهانای
 وجود به طفیل و آواره و سرگردان به نشان زبی نام و نشان خویش به
 تنها و تنهایی و پیوسته جدا از همه به همایون و شهنشهی زاقبال قبول
 درگاه قمر به چابکی و تحرک به کیف و زهم پای خویش خوشنود به

این سرگردانی و طفیلی هم آغوش سلطان و منعم به نعیم سلطانی به رشک
 وجود ، دلبری زهم همای خویش پا بر جا زجا در همه جا به نوکری شاه
 به والی و رتق و فتق امور به موازین صحف به جمله خلایق به استماع و
 گردهمایی خویش شاخص به گیتی و ملهم زسنخ وجود به مرغی خوش
 الحان به رسولی ز آفتاب وجود و طرق به ترجمان به بذل کرم زیقین و
 بی ریای خویش تا خلایق را ازین تبع به مزدگان و ارمعانی نو به حشر و
 نشر وجود میلی به خویشی و خویشان زچهره احسن به تقوای
 خویش باشند.

– فصل بیست و چهارم

❑ ستاره ای در قمر

گردش انجم و گذر ایام و قرعه فال و بخت به اقبال نظر چون بازی
 بر شانه توفیق به قبول مهری در آغوش وجود و پرواز به کهکشانها و
 تحرک به کیف و ملازم با بازان دیگر به منظور ره گشایی و رهنوردی به
 وقوف حقایق و اوج شکوفایی و قلاووزی به پیشبرد ایمان و ایجاد غلقه
 هر چه تمامتر دین داری و استمرار آن در فلک وجود به پاش بذر مهر
 عزیزان در وجود سایرین به مشی و مشق عاشقی و دلدادگی و ایطاء
 همومات و درون شناختی به واقع به راهپیمای وجودی به هرزگرد نظر به
 ایفای وظایف به سر حلقه گی و شیدایی و دل ستانی و محیای وجود به
 یمن ورود عزیز و آهوان شرف به شهر و ام خویش به تملک و پذیره آن
 به حریم امن عاشقی و شاهدی و محرم به حشر و نشر وجود و ثمره میوه
 مقصود و پیامد به ارمغانی نو و ثبوت عاشقی و جانفشانی و مقیم کوی
 دوست به دلنوازی و فاش حقایق به مذموم معضلات و غفلتها و بستری
 در هوای صافی و پی ریز خرمی و شادکامی به سر حد وفور و ستاره را

در این گردش به رونقی و تابشی و روشنی عوالم و زوال تاریکها و ایجاد فضایی باز و شفاف و نمایش و همایش صورها و مناظر دلپذیر و خوشایند وجود و آینه ای به تعادل و توازن به بقایی و نمایی خاص و گردشی به دوآر در حول مجانب و در پی هم و مداری به قوام و تبیین نظام و معطوف نظر به عطف کرام به رحمی و کرامی و همامی و سرگشته به نام نیکویی و چون ستاره ای به استعاره و حول قمر و به بی عد نظر به رتق و فتق امور و عوالم به وجود و به اقتضاء زمان به فراگیر کمر به قلاووزی بنموده عقود و اجرای موازین به شرط این پیوسته مهم و لحاظ آن به تبیان و تبیین قوانین و آذین به مشی شرح مقدس و تقدیس شرف به عبودی و استمرار دین داری به تداوم به کنف و عنایت و سرانجام به اوج ترقی و ایجاد تفکری نوین و پیشبرد جامعه به صوب شکوفایی و فرهنگی متعالی و گسترش آن به اکناء و قراء و گسترده به کران و کرانه به ابراز حقایق وجود بازان قبول به سرحد صفا که عالم وجود آنان این چنین گشته هویدا به صدگونه توا که نیکویی را زحُبّ عزیز و ذواتی به عزیز قبایی داده به انعام و بر سبیل معرفت نیز قربی بنموده نصیب که سایرین را به تناسب مستعدادات خازنی به تبع و قرب

مشقات و سرور درک فراق

ربّ جلیل به خُزنی به دیدار نظر و پیشبرد ایمان چون ستاره ای به کانون
و زوایا به تالّو خویش به عنایت در قمر است .

– فصل بیست و پنجم

☑ اسیری در قفسی آزادی

میل وافر و اقتدار جان در پی حصول کامیابیها و سرشت بی قصور
خویش و در حال و هوای این مهم در شهر وجود و مواجع به تلای جور
و اجور و حصر در او و بغض این اسارت و فعل بدانندیش و حبس در
بندی به تنگاتنگ و نافرجامی در این حول به هواخواهی و فرجامی و
آزاد و رها از این هشته های پی در پی و پیوسته و وابسته به امیال دنی و
غوطه در انواع معضلات و شید کمون و سردرگمی در بی راهه ها و
محروم از نشأت انسانی و عاشقی و پیگرد مداوم و تناوب مدیره به پلید
و قشونه و لشکرکشی نفس کین و اماره بالسوء و ایجاد فضایی حسرت
آمیز و آلود کدورت و تداوم به آز و آزمندی و اوج خودپسندی باعث
که عاشق دچار گردابی عظیم و اسفلی مبتلا و در حول و حوش همومات
پرسه و خویشتن را به تفرقه انداخته و از حریم عاشقی بیرون و از دل
باختگی حقیقی دور و به هلاکت خویش دامن زده و از مقام شامخ انسانی
نزول و چه بسا از انتحار وجودی خویش دم زده و خویشتن را در راه

حصول معرفت درباخته و ایام ارزشمند خویش را به بطالت سپری و از عواقب وخیم آن نیز بی خبر مانده مداماً اما لطف ازلی که مداماً در وی ساری بوده او را به خویشتن بازگردانده و به اندک التفاتی به ایماء به جاروب سیمابه معارضه وی را زایل و به صوب شکوفایی سوق داده و عاشق را از این قفس رهنانیده و به اوهام او خاتمه و عاشق خویش را در قفس تن پوسه آزاد و رها و در حبس آزادی بستری به رهایی تمام مبتلا و کوشای پرواز در فضای باز رهایی و رها از هر قید و بند دنیوی به هوای دیگر به اندیشی نوین و کمر بست وجود میل هم نشینی با مهوشان و گل رخان نموده و خویشتن را به تاب و تبی زهواهای هوا و خالی ز زوال و ملال انگیز انداخته و میلی در سجن دنیوی نداشته و بی مهابا ندای عاشقی و سرگستگی سر داده و خویشتن را در بند و اسیری در این قفس به نام آزادی مشاهده و هر دم به نوایی و چغالی میل رهایی از این سجن آزادی وی را خواهان و به شگردی نو دامن زده تا پیوندی مجدد زیوست و جداگشته خویش صورت و به موطن خویشتن باز گشته تا به ایام به خون خفته خود خاتمه و در جایگاه قبلی و همیشگی خویش قرار و اسارت و قفس جز نامی در جهت وی برایش باقی نمانده و ایام بگذشته

❖ ۱۳۲ ❖ ————— مشقات و سروردرک فراق

عبرتی به جهت ابراز عاشقی و دل بستگی زیوند دیرین خاطری به شرمی
و خازنی به صوب بخشودگی بر جای مانده و مزید علت به قبول گردد.

- فصل بیست و ششم

✓ گروهی در حیرانی

آواز خوش افرشتگان به نداها نجواها و طنین آن در گوش جان
 و سرافکندگی غفله زجان به موهومه و معارض به عارضه و قلوبی عاشق به
 اقبال و قبولی مقبل به یک طرفه نگاه و به همت به تلاشی به زیون و بهانه
 و گشادی و ره آورد و گسترش به گشایش به وقوف حقایق و حقان ز
 حقانی و ایجاد فضاها به فضای دل نشین و بستری دراین هوا و چراغانی
 در شهر و روشنایی ز هوا و حیران به شادمانی در کوی عشق و تناول زسماط
 به نواله ها ز چاشتی به چاشتی دیگر ز چشته متحیر ز چاشتی مدام زاشتها
 و به حرص و ولع از این بساط و بساطت به خوش نوا و حراصان در پی هم
 به دست رسی به این غذا و دستی ز قضاء و مایل به دو جانب به تناول
 ز نوش نوشین لب ساقی به صحرا و در این گسترده فضا هر دم به عیش
 و طرب و ساغری بردوش و جامی به دست و صاعی به نوش لب و خرامان
 از بامی به بام دیگر ز وجود و سازی به ساز عاشقی و دلنوازی و ابراز
 سخن و لاأبالی ز فرط اشام و مشروب شرب اشامی و گرمایش و گرمانی
 به هم آغوش وجود و خالی زامیال دنی و رها و آزادان ز اختیار کمی
 و کیفی و بیرون ز کُفره و دین و در آغوش غوش یار دلنواز همیشه
 ز خویش و مستان ز کیش و ریش به آوای سرمدی و دایم در پی می و

میخوارگی و رفع خمارگی و حیرانی جوای شرابی به طهور وافکنده به
 مهر و مردی و مهرورزی و ممدوح به طمع و غبطه به دست رسی و جامی
 بلورین زنگار دیرینه به خوشایند وجود و کارناوالی به سطح شهر و احیای
 این مهم به سایرین گامی به ثبوت و گسترده در پیشروی و پاکسازی شهر
 ز وجود دشمن و قشون وابسته به آن به توسل و تمسک ز یار و ذواتی به
 روشنایی و شکوفایی به سایه و سایه گستری و طی این مرحله به همراهی
 و ره نوردی و رهنمونی به کمر بست تیغ بلارک ز نیام به دشمن حمله و
 روکمان به تیرایقان به یقین بر دشمن سراپا بدنندان مسلح به پلیده فایق
 و مداماً حیران ز کار خلاق وفادار به تحیر در گذر ایام و بادیده و دل به
 دنبال خوش طلعت جانانه خویش در خم خانه به میگزاری جامی در پی
 و پی به پیمانهای به شرب مدام به نوش خرد به ساغر گری و حیران
 و سرگردان به صحرا در پی می نابی دیگر می گردد.

– فصل بیست و هفتم

❑ ناصحان وجود

عاشقان به الفت و انس دیرین به عزیز ز سر والگی و شیدایی و سرمستی یاد و فهم یاد حبيب پیوسته جدا و دایم به نوش می و شرب مدام و افتان و خیزان و کاوش به طیف وجود و شتابان و سیاح در شهر به خوش خرامی و عشرت به دوام و شربی به آشام و بر امید پیوست به جمع الجمعی به مرضای وجوب و حضوری به کرارت در آن و به منظور تدوین موازین به شرح و انطباق آن در گذر ایام به حال و آینده به افکار خلاق و در این پیوسته مقال که در آیند و شوند به توحید مقبل ز اقبال و محرم به وجود و کردی به ظوار سبجی از این نمط نموده و تمسک به او و ز هشت و چار و سیطر ز الم به رفت و روب سیمابه ز خویش به توفیق کردگار و سر آمد ز سایرین و یکه تاز میدان به کارزار و پیوسته به یاد و فهم یاد او در گذر عمر و ایام به لیل و نهار و خوش گوار به خوشایند وجود و ناصحان به شرف و وجودی به افتخار وجودش به آینه و رهنمون به وقوف حقایق و بذر مهر و انشاء وجود و عکس در آن هویدا و نشانی ز نشت می به روزن و شمایی ز غم گسار به هوا خواهی و

هوا داری بنموده خصال، تا خلاق در آیند در این شهر به کشف و شهود
 و حقیقت به مداوا و الگوی بدیع نسخه ای به شفای هر مریضی در این
 جهان آمیخته به قال گذرش را گذری بر گذری از گذری به پیمود و ره
 گشا به دستاورد رهین خوش نظری ناصحان را به مُدامت و دوامت در پی
 خیرات به جمله خلاق به قلاووزی و پیش آهنگ در غم و شادی به
 رهنمونی و تشریک مساعی به آنی و فآنی پیوسته در کار و مخیر و
 خیارت به خیری در آغوش جمله خلاق به کاری و کار آمد در فُلك
 وجود به سخایی ز سخاوتمندی دولتمند کریم و در احیای مهر و پیوندی
 ناگسستنی به حُبّ عهد دیرین عزیز کوشا تا سایرین عاشقی پیشه و از
 خرمن هستی خوشه ای به تیمّم و تبرک مُنعم این نعیم گردیده و از
 معاصی بدر آمده و عشق جانان نیز صفا بخش وجودشان گشته و در
 عاشقی مشتی به قوام و توازن به ندام به ترازو آید در آن یوم که جمله
 آیند پیوسته به نظام هر که را رقعۀ ای در دست و نادم و سرافکنده و
 زانو زده در پیش آن هُمّام و سرگشته به نام ناصحان را ز وجود یادآری
 به نشان بیش از اینش خامه را توانی نبوده نقشی به خرام .

– فصل بیست و هشتم

❑ جاهلان دغل

علايق دنيوی و وابستگی جور و واجورآن و پیامد به غفلت
وافزونی و بی خبری در کشاکش این نعیم به ظاهر ارزشمند و غوطه و
امیاله به هواهای هوا و ستیز نفس و ورود در میدانه به کار زاری مهیب
و خوشایند مدبّره به اغفاله و دوری زسنجش به ترازو و به عقلینه و مهتایی
و عشقینه و ایجاد توهم و مشرب به جهاله و سردر گمی زکار خلاق مدینه به
فضیله که بنهاده گوهری درامواج وجود چون کبريته به احمری نایاب به
دلبری و رهبری و ره گشا و تمیز خیر و شرّی زاعتبار به بی معتبری
و چراغی به روشنی ورقم زده به رغم جود و سخاوت و دلگشا به کشوری
و جاهلان را ز جاهلی و جهالت به بی بصّری که چنین امل نموده زبی
خبری و غافل ز خویش و خویشان به یاری و یارانۀ زیاری یار هر جایی چه
قباعت کمري که افزوده و زاینده به چنین شور و شرّی که زده تیشه به
خود و ریشه خویش و خشکانده درخته زثمر و خارج زفلاحی و داشتی
زکشت و زرع به ذری بیچاره ندانسته که باد دستین خویش شیشه وجود

خویش به سنگ کوفته زبی تقوایی کیش و خالی ز اندیشه و سر در برون
 زانسانی به خیال خویش نموده ثنایی به تلاشه به ذبونی و زمزمانی
 جاهلانه کرده امل و خشنود ز خویش به خامی و خیامی و این چنین
 عصا کرده حمالی به کیایی و قبایی که نیرزد به پیشیزی در عالم به بها که
 نموده به قبا به حرز یمانی به کجا و چه جا به چه فخری و چه زرقی که
 عاشقان به این دغل بازی نامند و بی ثبات و طفلان بدان اسباب به بازی
 مشغول هان چشم بگشا و مسبب را در این امر ابزار بوده منظور و نظر نه
 دل بستگی تو که بی وقفه به اندیش و تدابیر کمر فقط به فقط به پیکر بی
 جان وی اندیشی و خود و خان و مان خویش در این بازی در بازی به کجا
 بوده انصاف که به خویشان این چنین ستم نمایی و احسان را به اشرف
 خلقتی بوده به نشانی این جهان را زاولی به آخری به انبیا و اولیا و اوصیا
 بنموده به رهروی و رهبری زهمامی و همه و همه دل بسته به او ختام
 و حُسنی به ختامی و تو غافل از خویش و او و نقشی ز وجود و وجود
 خاتمی به کجا میروی آخر نه به جویای خویش و نه پی در خیال وجود و
 به همدمی او تو را چون پدر بوده و هم آغوش چون مادر نه ساز پدر
 داری و دانی و نه خماری بی حُبّ او در دل پیر ذالی و خود سری و دوری

شکی عاقلان را تطهیردان از کثاف واز کفی عاشقان را مظلوم دان از دین
 وشرع وشرح وشری جاهلان را کور وکر دان در واقعی عاقلان را دانا تو
 دان از زور زری عاشقان را زین حرفها دان تو بری جاهلان را به جای حق
 به دنیا دل بسته وبا اندوز سیم و زر به خوش مکنی در ارتقاء عاقلان را
 زین ماجرا به نا اهلی بی حرمتی و بی بها عاشقان را زین معامل بی عز
 و جا عاقبت جاهلان را جاهلیت بی رقیب گشته کام عاقلان را از عقل
 حاکم بر جوامع عاری ز کام عاشقان را از عاشقی سروری زاییده و مستی
 و شیدایی به نام از قضا جاهلان و عاقلان جمله مشغولند و طفیلی در نظام
 عاشقان بینای حقند و بالنفسه و نفسی بالکلام در نهایت جمله مخلوقان از
 رد واز قبول امتیاز آرند به پیشگاه حق دریوم الورود جملگی بر تار
 گیسوی نگار زانو زده خواهان عفوند و کرم ما همه نامردمان بودیم
 و گمرهان دست ما گیر و بر ما ببخشا ای خوش لسان این همه جاه و جلال
 و بخشش بسیار و بی شمار در گمان ناید ما را که نگیری دست و نباشیم
 درامان، ندا این خطاب مرجاهلان را هر امل بر غفلت و نادانسته نمودید
 نگیریم بر خطا ما بقی را بر شمار آریم در قضاء بعد آن در جای خویش جای
 گیرید از مقام و ندا مر عاقلان را این خطاب گرچه عاقل بودید و بر سبیل

حکمران گریه رای خویش کردید حکم نه به رای حق چون دانسته نمودید این عمل بر ترازو آوریم بر درستی و اعتدال جایتان معلوم گردد در نظام و زندها مرعاشقان را این خطاب چون حُبّ حق و ذواتی پیوسته به حق بوده در دل از شما جایگاهی به نزد خویش جا دهم از صفا و والسلام.

بخش چهارم

عشق و شهوات

عینی

– فصل یکم

❑ آمیدی نافر جام

تعلّق به خواطر و خواسته ها به پیکر وجودی و امید و جویای
پیوستگی عاشق به عشقینه و جدا گشته خویش به صوب وصلت به یار
وفا دار قدیمی به تملّق به آزادگی و نواله به خموشی به کرد و افره و
توجه تام و انتظار ورود به منزلی مبارک به خیاری و آورد نمود و به
فرط شوق و حصول و مقامت و شکوه واجلال نزول به طمس وجود به
تماشا به کرشمه های پی در پی در اقلیم نا شناخته به شناخت و آگهی و
قرار در آن مأمن به کرامت ز لطفه و تلطیفه معشوقه عهد قدیم به میمنت
و مبارکی و موصوف به اوصاف جلالی و نمو شکوفه های ایمن به امینی
و امانت به عاریت به قابلیت زنوم و آشنایت به اشکفته وجودی به دل
آرایی و آسودگی به خواطر و دلشاد به خشنودی ز فردای روشن و
گردش گری به عوالم به وجود و جوار به خواص تن و تن پوش ظور به
تبدیل رشته ایمان به رسن و چغالی به چنگ به آویز و انگوش نظر و
نظاره به تاقه بر آن به رغم ونجم و قدره به قدرت و رحیم به نونهاله و
کاشته به کنشته زعهد قدیم به تمایل به دو جانب و دلبری به خصالی

و جمالی چشینه و چاشته به چاشت سماط به وفورت و شهر به خلدینه به
 درایت و تکاپوی مجدی به طرق و مختلف به عاشقانه و ابراز این نعیم و
 کلامت به نفسینه و به آواز سرخوشی و مستانگی به عبدی و عبدیت به
 طبع و تبع و جوشش به دو بطن به بطونه و متانت به کاسه گردان و ساغر
 بدوش به ساغری و ساقیانه به وصول و وصلت به حصول و جوشش به
 خَشَعِیت به خاشعانه ز فضل یگانه ثمر به قدومت و قدیمی به ازل و آویز
 به مدامت و تداوم به سمعیت به سما و سَمُوی سمایی سماط و محاطی بر
 گرد وجود به دواری و نمایش به ظواری به موسمی و خوشحالی به بسط
 نظر و حالی به جلالی و جلالت به تماشا و مناظر به اقلیمی به وجود و
 جوار و گفت و شنود به امالی و سرایی به نغمه های اجلالی و نزول آوای
 دل نشینی و ساریت به سویدا به حرمت عبودی و عاشقی و سودازدگی به
 اضداد نظر به کمالی هردم به نظاره و لطف یار دیرینه به انتظار امیدی به
 نافر جامی فرجام به گذر ایام به تاب و تب عاشقانه خویش به امید امیدی
 دل بسته است .

- فصل دوم

❑ کهنه نمط

دلنوازی و گشایش به وسعه و عنقود نظر به دل و فکاری به رهنی
 قبيله و قبایل به قبله و عطفه به لطفه و نظاره به نظار جمعه نظرها و واقف
 به وقوف به کم و کیف و دلبستگی به انشاء وجود به برهنی و نمایش به
 تمامی سطوح و همایش به وقوفی و سر آمد به جمله حقایق به فراگیر و
 صداقت و قداست به تصدیق و صدق وجودی به عمل و تحرک به انواع
 گونه ها و نشانی به نشان ز بی نشان ز نشانه نشانی به نشان و مثمر به
 ثمراتی به آغوش ثمر و به اندیش کمر به دل آویز قمر و نشاطی به سطح
 شهر به دل آرایبی و مضيقه کیسه به هر مورد و اعوانی و شور جوانی به
 جست و خیز مخفیانه و هم آهنگ و جرد به احیاء هوا و جوشش به
 سرشت خوشی و شادمانی و اُرنب و نخلینه و نقدینه ز نجفی و نمینه ز نم
 و نم و نمات به نوشینه به گرّ و فام به عشقینه و وقوف مغیبات و هم
 آغوش به تمامی در غوش آغوش غوشینه به کیش و کنشت به دیرینه به
 جی و جویانه و مرحم به تسکینه و اشام وجودی به کار ناوال به ترسیم و

غوغا و شادان به سمرانی و سمرن به آوازه و سامع سمی به فضلی و
 بخشی و عنایت ز فضلینه و داری و دارت به وفور و کمالی به کمالش به
 سرحدنها به نهایی و سمّویی و سمایی به فرّه و کرّه به یکتایی و ساهر به
 ثمر و ثورت به ضمیره به سمرقند و بخارایی به جمیله و جمال و قدره به
 گستر و امالیش به تعرفونه به عُرف و معروفه و آن عُرف به جلاله و
 جلیله و خفینه قدره ای به قدره ز خلّاقی و خلّقینه به نمّوی به نمونه و
 نمینه و طری به گل گون به رحینه و ریحانه و عطریّنه به عطّاری ز عطّاری
 و تحوّل به وجود به حال و مستی و مستانگی و حالی به حالی و تحرّک به
 واله و واله گی و شیدایی و سر گشتگی به مشامه و یقذفو به یقذه به
 التفات به مغیره و عطف نظر و حرمت به بهای خویشی و خویشاوندی و
 نسبت به نسیبه و نفسی به نفسه و مستعدّ سعیده به سعانت و عبودی به
 نهایت و نهایی و آغوشینی به آغوشینه به آواز و شهره به عاشقی و سبّحه
 بدوامی و مدامی و گسترده به قوامی به نوایی و چغالی و آوای سرمدی
 نامی به نیکو و صفت به نیکویی به عاریت و لطفه و عنانی به عنایت به
 عیان و اعیانی به مشتاقی و بذل توجه به غلامی در سر تا سر عوالم به زمانی

و توازن به ارمی و تسلیمه و ارجی به کریمه و مرضی به رضی و رضایت
ز مرضایی و کبیره و کبریایی به عوانی و عونیت به عونیه و عونیه به
پیشبرد و ایقانی و ایقان به جملگی خلایق به دلبستگی و فریفته به انس
نهانی بر خواست وجودی به اشتیاق بیشه نشینی خواهان مُلکت و عدوان
به تملّک به خاصه خویش است .

- فصل سوم

❑ عید و نقدی به جان

عوالم به جامع و جمعه به جمیله ز جمالی و مغیر به تغیر به وجوده و
مؤثر به تاثیر اثر و تشدد به انجام و مبدل به تبدیله ز حی به حیاته ز کثره
به وحده ز کبیره و کبیرت به وجوده و ظهوره و نمایش به خمیره و تغیر
به قدیره و ابقایی به بقاء و تری به طراوت به ضمیره و ضمائر به جوده و
جودت به مدینه به فاضلی به فضیلت ز فاضل و فضایل به حُسنه و منعم به
انعام ز و فورت به شقی و شقیقه ز شقایق به نعیم ز نعیمه و ایجاد اشتیاق
به اِضداد نظر به حیّه و عیانی و اعیان به عینه و واقف به وقوف حقایق ز
حقّی و حقّانه ز حقّه به قدیمی ز عهد دیرین و دیرینه به مشتاقی و شوق
کمر و فطرت به ذوق قمر و مشتعل به شعله و شعله وری و زواله به
افروزی به آتش و آتشینه و خواهان به نقد جان و نقدی به نقد و نقدینه
به مسرت به سیرت و ثنایی و شادمانی و هم آغوش به گرمه و گرمی و
معید به شَعف و کارناوالی به سپاسی به شکرانه و مُنعمی و اقبال قبول به

مُقبلی به ستانه به شهدی و صفایی و صفینه و صُفّه به نجاتی به آیش و
 عشرت به عیشه به نرد عاشقی و انسانی به عشقه به مطلوبی و طالب به
 طلب به شیدایی و سرگستگی و سرانجام مقیم کوی شریف به شرفیابی ز
 عزّه و جلّه و همایی و حمایت به حمیه ز عاشق معشوق پیشه و معشوق
 عاشق پیشه بیشه نشین به سلطانی و مهرافزا به آذین و نمایی و همایش به
 تامه و تمامی و تصرف به مُلکت و عُدوان و عُدوانی و قبول عاشق به
 عشقی و انسانی و ارتقاء و سرافرازی به مقام شامخ به توفیق احد و
 وساطت و حرمت به احمدی و هدایت و هدیه به طُرفه نظر به روشنی و
 دیدار به خلعت به رفاعی و رفعت ز رثوفی و طلعت به طلیعه و مگرم ز
 کریمه ز دولت مردی به خوشایند خوشینه به مجذوبی و جذب مجذوب
 جذبی و مجذوب جذب به گُمون و وجوداً به وجودی ز وجود و هر دم
 به وجهی به پاداشه نقدی به نقدینه خویش می افزاید.

– فصل چهارم

❑ متعارضی وجودی و سرانجام آن

موانع به واقع به وقایع به هر طرف شِگرد و تعارض به عارض و معروضه به عریض و خوشایند مدبر به پلید و پلشتی به قشون و وسایط به بساط و واسطه و نقشینه بر آن به لگام و پیگرد و سیطر به تصرف و اسارت و گروگان به گلاویز به گونه و شیوه های مختلف به براندازی عاشق ز بام وجود و انسانی و جدایی ز نرده عاشق و غربت ز عصای بی قصای زیباوش به پری و مجمل به جمیلی و جمیله به مثال و بی مثال به تمثّل به تمثیل نظر به شَطَر و رذایل و کد و شمایل به ظواهر به نمود و نمای خُتن به آنگوش نظر و آمیختگی و سیطره به انواع کمر به خوشنودی و آرایش و آلی به سرگرمی و تفرقه و خیال و اوهام به بسط گوناگون و به اضداد شرر و اندیش به نذیر و خوفه به نظیره و نظارت و ناظم و نذیریت به مدام در ورطه های ناآشنا و ایجاد رُعب به سراپرده و کیدی به اندام وجودی و کشمکش در این حوله و محوّل و محرّک و

تحول به اشکال و شکله و شمایل به کریمه و ظواهر و خوش نما و منظر
 به انواع سخن و ابراز به اداها و نواها و کرشمه ها به نوا و نوازش به نواله
 به عشوه های دل انگیزو در واقع خطر ساز در جاده خلدینه به خلق به
 حُسنی و حُسن و حواس و ایجاد هراس به پیرامون وجود و پراکندگی ز
 جمعه و جمعیت به خیال روی دوست به تبع و غمخوار قدیمی به دوری و
 فراق ز خویش و خویشه به تنهایی و غرابت نابهنگام به دل آویزه
 همیشگی خویش به آوارگی و سرگردانی در کویره وجود به ایطاء
 پلیدانه ملبَس به جمیلی و سیمایی به غرقایه عاشق بیچاره و درمانده ز هر
 جا به نوایی و عاشقی و شیدایی و افتاده نظر ز مقبلی به ستانه و اقبال در
 آن و مجنون گشته نالان ز دست شقی به شقاوتمندی و سر در گریبان
 نهاده در بیابان طلب به داد خواهی و بی پناهی ز شقاوت و شقاقی و
 معارض به عارضی و گلو بند به تنگی و تنگاتنگ به کارناوالی خویش به
 زنگاری و کدورت و سرافکندگی و خجالت به نزد عوامه و خواص و
 غریز و ذواتی و نشئه به آن به شیدی و شیطنت به کمر در آغوش وجود
 است .

– فصل پنجم

✓ فقرّج به مدام

سفر و عروج جان به سرزمین های دور و مشاهد به شهود مناظر و
عوالم به خواص و اقلیم متنوّع و مطبوع به تنعم و ترنّم به طری ز مُنجی به
الْجاء و التّجاء به الحاح و اداّمت به دوام و ذاکر به مذکوره و سبّحه به
مداوم و هیلاجی به قوام و تحیت به تأیید نظربه کرام و کرامت به رامی
و ارمیه به خرام و ساغری بر دوش و شربی به اشام و روان به صوب حرم
به اِحرام و مُحَرّم به حریم و پیوسته به نظام و گردش و جولانگری به
توفیق عبودی و لیاقت به مقام به شوق پیوستگی و هم آغوشی به همت و
اقبال ز مقبل به قبولی به قد افراشته نگار در وجود و خلعت به عبدی به
طلعت به حضوری و حاضر به همیشه به نظار و حرمت به حبیبی و عاشقی
به انسانی و خلقه به شفقت به طیر و سیر در عوالم به وجودی و جوارح
و ابراز عبودی به شیفستگی و بی حدی به کمال و میل به جانبه و ایجاد
شوق در آن به تحرّک و چالاکی ز محرّک و متّعم به نعیم و انعامه به
گرانی و کران و سپاسه زمیم احمدی و شکرانه و شائق به مشعوف و
عزّت یافته و برگرفته به جلال و جمال و کاوش و جست و خیز به

رهنوردی به اعیان حقایق به تفرج به اوج شفق و شاهانه و شایان و سرور
 به شاه دانه و نزول اجلال به تخت سلیمانی و کارناوال حقیقی و دوری ز
 پلشت و پلشتی و معهوده بر آن و دایم به نشاط شادمانی به یمن مقام
 شاهی و رشک سلطانی و سرفرازی و زبان زد جمله خلائق به ز از تخت
 جمشید و بارگاه خسروانی و نادر به آنات و جداگشته به خُسری و نسیان
 ز داد و دولتمندی کریم و پارسا و نظر کرده به پارسایی به عنقوده کمر
 به توجه و کرد نهانی ز پادشاهی و سروری و سارت به مدام به آنی و
 فانی به گرم ز کریمت به قُربی و سخاوت به از به سمّویی و سمایی به
 بلندی و عمارت به طاق و طاقی به طاق به نرد عاشقی و شهد قمر به
 صفایی و صفایت به تلویح نظر به ندیم و ز آشکاری به نهان و محرّک به
 فردی بگرفته بنام به ساخته و پرداخته او کسی نبوده به قوم ز سر دولتی
 وجوده به خلقه و ایقان به یقین به وجود خویش به تفرّج این چنین کرده
 به نظام که عاشقان را مأوایی به جاوید باشد به تمام.

– فصل ششم

☑ غرامت به قرابت و طلعت

وادی پر پیچ و خم و در کوچه های تنگ و تاریک و در پس
روشناییها به امید و دیدار به طلعت و سعادت به اقبال و مکرّم به قبولی و
مقبل ز قبول به اشکفت وجود و کمال به کمالی و جمال به جمالی و سر
رشته به جنود ز جنانی به جنت ز جنان به برد بدانی و هُمائی به همی و
حمایت ز هُما و رسایش به فُلك وجود و احرام به حَرّی و حَرّیت به احراز
حرمت به حریم و مُحرم در حرم به قتالت به فتوح و فتح و ظفر به ذبح
نفوس به تراکم به کمی و کیفی به کفایت به نبوع و نبضه به نبض وجود
به دل گرمی و آرامش آسوده و آسودگی به خیال به خیل و خیاطت به
هموم و طلعت به سیطر و رویارویی به دیدار به پیش و رو به ستر وجود
و آورد نشاط به گرم و بزم و طَرَب به کاسه و سماط موجوده ز شقّه به
کاشانه و ازدیاد شوق به فرآیند به ذوق و افزون به دو پیش و پیش و هل
هله به می و میخوارگی و شادمانی به تمامی شهر و احتراز به بیرق و گل
افشانی به پرتو ضوء به عوالم و ایجاد سرور شور و شعف به تمام تار

و بود دلّالان وجود و افرشتگان به رموز و آورد به وجد و پرواز و گشت
گذار به تمامی سطوح به شهرستان به گردش گری و پای کوبان به
رقصانه و چرخش به دوّار و به آواز و نغمه های مستانه به سر مستگی
مستانهٔ مستان ز مستعان به سَبّحه زنوم ازل به آوای سرمدی به گوش
گوشانه به کران تا به کرانه رسان به رسانی به بلندای بلند که یار عیان و
بی پرده به دیدار بنشسته و رو به رو مستانه به خُرف دانه به نیّاری طبع
تبع و تیماری عشق به فرزاندگی فرروزان به قَرَز به فرزینی و فرزین به
نشأت که زشتی ها بُرفت و به پرستاری بیمار به یک دلی و کام به کام
کامی به حشرو نشر خویش به نابودی و زوال هموم زِ آلف و آلف بر چالی
به هم و غم به طَرّه به دُرّه به دُر به آیاز و عزم به ذم خویش به خصله
و خُلق وجود پسنده به سلیم صلّات بسنده به شکر ریزی مُحبّ وجودی به
کمانی و کمانه به کشش ز حتّی و جانب خویش به وصلت و خویشاوندی
به نمود و به نما در این دهر هردم به شاهد و شاهد بازی و رونق به
آغوش خویش به خویشاوندی و پرورش به نگاری و نگارا به نگارینه
برمستی و مستانه به آغوشین وجود و ارتباط به تنگ و تنگ و کشش به
صوب خویش و در میان به پیوستگی پیوسته وجود به آسودگی خیالت

به خیال و سرخوشی ز بی ملال به کمند دلبرانه شوق شوخ خوش خویش
به گرداگرد دل پرسه زده و باعث که عاشق با وجود خویش به هم نشینی
و نظاره گی به سرمایه و سودازدگی هم آغوش دلدار و به طلعت و
دلپذیر به نم و نم به چند نمه و نیمی به نیم نمه به نمط به وصله به دریا و
رویش گوهر به نمود و نمایش به نهاده در آن مضمون کلام و نفسی به
نفسه ز عُلُقَه معشوق نظر و جانب به مجانب به جنوب ز جلیه ز نجابت
جنبی و جنابی جناب والا گوهر است.

– فصل هفتم

❑ پیام و پیامد به خلعت

آواز و نداهای رسا و طنین آن بر جان عاشق و تحول و جودی در این مهم باعث که دانه ها به جوانه ها تبدیل و از وجود خط و خال یگانه اثر بنا به انس دیرینه از اعماق خاکی سر به بیرون نهاده و با تابش این پیوند طراوت را ثمری حاصل و در جمع طری و وجود تری پیدا و عالم به نما و خوشایند وجود و درک حقایق و ابراز سخن در قبال خواسته‌های وجودی گفت و شنودی صورت و پیامی به وجود عاشق نقش و در این بساط پیامدی به وقوع و گویای حقیقتی به بدیع و عاشقی و پویا به پیمود منازل به سلوکه و درنورد حجابات ظلمی و انوری و پیشبرد ایقان به یقینی در عرصه وجود و عبور از کشاکش معضلات در کارناوال وجودی از هوا و هواهای هوا و خلعت به گرفته به هوای صافی به جاروب سیماب و پالوده بر آن و خرد به شیدی و ضمایم وابسته و پیوسته و غنقوده به کلالة و کج کلاهی و غره به خویش و به هیاهوی سرابی و سراپرده به تشنیع و زوال این همومات و پیدا و رویش صورت زیبا به پیوند تن بوس و آمیخته به عوالم به ذری و پیامد به پیام از از

افرشته به پیام آوری و رسولی به وجودی در ایجاد تحکم به موازین
 قمری و گوشمال وجود و تشدید علقه به قائم به خویش و خویشی و
 ذوات مقدسی و تقدیسه به آن و در محکمت به استمرار و اقتدار دین
 مبین و حقیقت و حقه انسانی به عاشقی و سرآمد به جمله خلائق به اشرفه
 و اشرفی و در حفظ اصالت و اصلان به اصلانی و ثبات به دم دمت به
 مدامی و تداوم به افزونی و روز افزون به افزونه ایامه و گذشته
 و نعت به خرمی و شادمانی به قربه و قریب و جلب نظر به عطفه و لطفه ز
 عاطف به فرایند انس دیرینه و خلعت به عبودی ز بی عد قدم عاشق را به
 مقام عاشقی ارتقاء و در این بساط هوای صافی و دل نشیمن یار عزیز
 دیرینه و هم آغوشی انجام و عمران و آبادانی در تمام سطوح شهر
 صورت و یاد عزیز نیز ترنم یافته از بذل خویش در تداوم و حیات به
 طری و زنده به تری پیدا و عاشق نیز به دو سنخ وجود و نما آراسته به
 سپاسی و شکرانه در گذر عمر خویش ثابت قدم و مهیای عروج و
 پیوستنی به وجود جدا گشته خویش اهتمام و سایرین را به مشی نوین و
 سبق یافته ز امیال دنی ز مذیلی و همومات ارمغانی نو و نص سابقین نیز
 به مشی شکوفاتر به جهت به باز بینی و پیشبرد ایمان و دقت در امور
 عبادی و در استیلای این مهم کوشا باشند.

– فصل هشتم

❑ پایی از شب گذشته

دل به اشتیاق و مشتاق و تشویش به شادمان و منتظر به یک چشم
 باز زسوی صید نظر به منعمی به شفق و شفعی به مددکاری و پرستاری و
 گسیل و مهرهی و پران به پری و سیر در کرانه ها و مشتعل به شوخ و
 شق به وجود به طلعت زافتدای مقتدای حقان زنمود به انسانی و حرمت به
 عاشقی و پیوستگی پیوست دور افتاده ای ز اقلیم خرد از کدامین سو به
 شکار معشوق خویش به طیفوری به جوار و عطفی به یک طرفه نظر به
 گشود بال و پری به هوایی زهوای خویشاوندان و ورود در محفل به جمع
 و جمعه به جمع الجمع و هم نوا به هم کامی ز کامی خوش نوا به نوا
 زنوای به سرشته هوا و سرایی به نغمه ها به آهنگ موزون و خوشایند
 وجود به آوازی و هم آواز سلطان به ملکی به دلنوازی و ایجاد شرر به
 غمزه و کریشم به صوب شکوفایی به مشتقات به سرانگشت نصاب و
 جلوه به جمله به عوالم و پروایی و گشود چهره ها به شادمان و لذه به
 خوشی و خویشی و کارناوالی در وجود و بالنده به ذوق بالفطر به
 انگوش نظر و شیمه به اعتدال و انبان و انباشته به هم آغوش تنگاتنگ و
 بود همیشه به سنخ در هم به همی و گوارا به مجانب به صوب نظر و قد

افراشته به شوق کمر به دل آویزی و جگوشی و تحرکات به شوخ و
 شنگی و شادمان به آویز و آغوش و غوش در گریبان و آغشته به نوای
 نواله و عشق دیرین و اصلی به اولین لحضات به آواز جدایی و شادی به
 وصله و یادی ز بگذشته به ایام و تعریف و توصیف ز مددکاری مددکار
 آغوشی به همراهی و قلاووزی به تارومار معضلات و همومی وره گشا به
 بستری به جلاء و نمایان به مهر و حسنی به دوام و لطفی به تناب و اقبال
 بنموده به تمام حال به خویشی خویش دلشاد که در آغوشم به آغوش
 نگار و نوشی به نوش لب به می و میخوارگی زی میخانه می و پران
 زبامی به بام دیگر به اشتیاق چاشتی به چاشت و چشته به حشته قدیم به
 کاوش گری و شور نوای عاشقی و سرمستان به مستی و دلبری و کاسه
 گردان به نیاز مبرمی و کاسه گری به مایحتاج معیشت و گذران عمر به
 فسون گری و هر دم به ناله ای و فغانه ای به شفاعت ز ذواتی شرف به دو
 سه ساغر و پیمانه ای به کف و به اشام و سیراب به خمی و ایجاد طراوت
 و تری به آواز دل انگیز به ترانه ای به جوش میخانه و نشأت به فراگیر
 آب حیات به آبیاری تشنه کام ز کامی کام ز کرانه ای و از خویش گذشته
 به ایثار و تقسیم به قدری زخم خانه و نوش لب به طفلان سلف به خرد و
 بزرگ به یک پیمانه ای و تناول از این شراب به مستی و مستانه ای به
 صون و صهر به تلاشی مجدانه دامن زند.

- فصل نهم

☑ انتظار در تنهایی

یومی به تدارک و نظاری به سرور و گرمی به صفا و زصفایی هم
 آواز نوایی به ندا به خفایی در آغوش وجود و وجودی به سخایی به
 کرشمه عنایت به لطفی ز وفا و به یک دید نظر به صد شور و نوایی ز
 نگاه آتشین به دلفریبی و دلبری و دلربایی سبخی به ثنا و صبحی ز صبا
 و درفشان به دری و دانه ای به مرغی ز مرغان سلف به غذایی ز قضا و
 قضایی ز بی غذایی مرزوق دو عالم به غریبی و تنهایی و غربت و دور
 افتاده ز راه و راهی به جدایی از وجود خویش و خویشی به رضایت در
 عین رضا و مرضا به رضا ز رضایی رانده مرغک را به تنها و انتظار در
 این دیر خراب و خرابی ز خرابی فارغ ز دنیا و امیاله بر او در این دیر نما
 سکنی به مکانی و پیوسته به ناکامی و ناکام به مدامی هر دم به کام دشمن
 و دشمن به دشمنی و دشنام و اینگونه جفایی واقف ز جهان و زین جهان
 و هر چه در او ز معانی به طریق ترجمانی آگه ز دیار آشنایی به نظام و
 خاصیت به قوام و استواری به قبایی کارش به تمیزی ز نیک و بد و احیاء
 به صلاح و مهیای خلاق زین امر مهم به دیانت ز موازین به مروت و

مداری پیوسته به تلاش و سرگشته به کام و آوازه به شام و شهره به آفاق
 به مرغی خوش الحان و آغشته و آمیخته ز نیکو و نیکویی بدین نام
 نشانی به عوام دایم در سفر و مسافر به اکناء و قراء و ذکری و بکاهی به
 دوام و به مدامی به ثناگویی شاه و لایت به دوسه نام ز ولایش به پیک و
 پیک رسانی و وصفی به نمونه زیار سفر کرده به رهینه و سخنی به
 عاشقی و عشاقی به فسرده حال و غمی ز دل نشینه صافی به صفای باطن به
 جمیلی و اظهر به جمیله و فرخ ز فروغ جاویدانی و خصالش ز خصالی
 واندام به گل اندامی از احادیث به قدومت و نشان خالی به لب و گونه به
 فام درهم و هم به سفیده و سرخی و ریاحین به زمینه هیبت ز جلال و جله
 ز جلیله و عزه به کمال و ظهوره ز میم احمد حامد به حمینه و عفت ز
 عفاف حلت ز حله و حلیمت ز حلیم و پاکی ز پاکان ره و کرامت به
 کرام و جلت ز ذوالجلالی و با وصف و توصیف به حال و خالی ز ملال و
 مستی و پیوسته به حال و امیدی به وصال شقی ز صفات و جمال و کمال
 و شقی ز جلال به آن افرشته به صورت ز همام عاشقان سرگشته مداما در
 پی او و جمله خلائق سرافکنده او به نظاره ز بالا و برین محو یک طلعت
 او به امید یک نگاه و نیم نگاه ز نظر به رحمت و رفعت او هر کسی را
 سعانتی و فراغتی به نقد جان به سئوال به وجودا ز عنایت و خواهان

کرامتی من شوریده به حال و تنها مانده و گریبان بر گرفته ز فراق به
انتظار آن شهنسوار به گرد کوی او افتان و خیزان به امید وصال به هم
آغوش غوش آن چابک سوار انتظارش به سر و صبرش از بی قراری
طاق و طاق گشته زین فراق به نهایی.

- فصل دهم

❑ بی قراری به صد افزون ز قرار

مصور و تصاویر به وجود و همایش به ظوار و پی ریز نشاط و
عوانی و پرتو افشانی به گلف و رویارویی به دید نهانی و تماشا در این
مضامین و نگرش به تحقیق نظر و وقوف حقایق و استنتاج این مهم و
اجرا به مشی و کارآمد به صوب شکوفایی و ایجاد هر چه تمام تر
تفکری نوین و شناختی ز واقع به بیخ و بن و سر آمد به حلاجی و تشریح
نظر و خلاق ز مغیبات و ابداع علوم و صناعات ز واقعیت هر شئی و
پیشبرد جوامع بشری به فرهنگی متعالی و بهزیستی و هم زیستی در دو
سرا و پیوسته به یاد و فهم یاد یار و کارساز واقعی و مبدع کل کائنات و
واقف اسرار نهانی و تحرکات به هر حشر و نشر زمانی به پیگرد نظر و
کرشمه و ایماء به دو ابروی کمانی به نگاه دلنشین و کرد همایی به
منظور پیوند دیرین و انس کبریایی به و انمود وجود خویش به مشاهد و
دلربایی به بی قراری عاشق به سوز قرار آشنایی مشتاق مجانب به میل
وافر به جلاء و نمی زخم نمایی به حمایت و هدایت ز پیوسته جدا گشته
خویش به مرحمی ز زخم کهنه فراق به دست آویزی و ملهم به الحاح نظر
به صف آرای زبندگان سلف به اقبال و قبول مقبل به صلاح و صلاحیت

به رتق و فتق امور به ده و دهستان به کد خدایی و مدا ما در پی و پی ز
 او و حفاظت به تمام ز دغل و تقدیر قضاء به تقریر و لطف و صفا به
 نگاه گرم به نشانی که او لیلی وجود و مجنون قمر و عاشقی سر آمد به
 زمانه به رغم ما این چنین گشته فسانه که او حبیب و محب ما به ما و اما
 ام ما و وفای او در وفای ما و رضای او در رضای ما ، دشمنی با او به
 دشمنی با ما و هرزه گرد دو سرا که نگاه وی ز نگاهی و صفایی همچو ما
 ، هم صدایی و هم نوایی چون افرشتگان پیوندی بر سخاء و عاری از هر
 خطا، بدعتی او را نبوده تاکنون در وجود او به ما و موازین صحف و
 تبیان به تبیین زخفا عاشقان را این چنین به صفات به سان خویش میسور
 و مشهوری و مسعودم بر صفا هر که را بر سبیل عشق کامی و از وصل ما
 جامی و شرابی به طهور و به شرب مدام و فارغ ز هر دو جهان و نغمه
 خوان و خوش الحان چون مرغی در طیران و سفر به سیاحت به هر جا و
 هدایت به جمله خلاق و تحرک به کیف و کیفیت به فآن به یک منزل
 جویای وجودی آکنده ز عشق به پیامی و سلامی ز رب جلیل به توفیق
 اقبال و قرارشان ز بی قراری به انعامی ز یمن محبت و بنده نوازی و
 گفتاری به دل نشین و دوست داری و حب مجانب و پیکر به وجود و هم
 آغوشی خویش به سر حد خوشی و دل آمیزی به دم ز دم دما ت قرار ز
 بی قراری خویش دم زد .

- فصل یازدهم

❑ آفرین بر راهنما که چنین بنموده سخاء

خلقت به صفا و هدایت به وفا و طلعت به نما و خلقت به کما و
توفیق اقبال به فهوا آفرین بر راهنما که چنین بنموده سخاء جودی به
رخاء و طرفی ز نظر به قد افراشته کمر و قائم به خویش و خویشی به دال
وجودت ز کمال و ظهوری ز جمال به نزولی ز جلال آفرین بر راهنما که
چنین بنموده سخاء ذکری زیاد و فهمی به خفی و لحاظی به جلی منطبق
به موازین و قوانین صحف و ترتب به رقع و خاضع به ظوار و خشعیت به
ایماء به توفیق قبول و مقبل ز درگاه زگاه و بی گاه و مقارن به زمان و
ابن الوقت به تعیین و تائید نظر و گفت و شنودی به ثناء آفرین بر راهنما
که چنین بنموده سخاء گفتی ز شنود و شاهدی ز شهود و عیانی ز ظهور و
ابراز سخن ز عاشقی به تعظیم خرد ز نرد عشق و دل باختگی به یمن
پیوستگی دیرین و جدا گشته زبام برین به پیوست مجدد ز دشواری راه با
وجود رهزنی به پلید با دلی در امن امید آفرین بر راهنما که چنین بنموده
سخاء سرگردان در این بیابان و سرگشته و حیران به دنبال یار گم کرده و
مجنونی به قیس و فراقی ز لیلای وجود و پرسان به نشانی ز خویش و
خویشان ز شهر به شهر به اکناء و قراء وجود جویای خویشان و چهره ای

به احسن و تقویم و قوام به دو دست دعا و تمنا آفرین بر راهنما که چنین بنموده سخاء به پیدای نهانی و پویای این مهم به دو صد گونه تهی دستی و نیازی به نمونه و محتاج به عشق مجازی به ارضاء وجود به شاهدی و عشق بازی و گل اندامی و مستانه به هوش و مدهوش هوش بخردانه به ناز نازنین نگاه ناز دانه به ناز پروری و ساز عاشقی و هم آغوشی به آغوشانه به آویز وجود و جگوش و دلبرانه و دلداری به رتبت و قباء آفرین بر راهنما که چنین بنموده سخاء شرمساری و پیامد زغفلت و ناآگاهی و جهالت به نافرمانی زفرجام و فرجام خواهی و بیم دوری زمأنی به ایمن و خوش نوا به صلح و صفایی و جدا از گل رخان و مهوشان به یکه و تنها و رها در بیابان به سرگستگی و تنهایی خواهان کرم به عفوی و لطفی زبخشایی و آفرینی زآفرین بر راهنما که چنین بنموده سخاء شاد و شایسته به توفیق صدف و صوف وجود بستری زیوند مجدد و عهدی به عقود و پیوسته رموز به جمله خلایق به تناسب و مستعد کنوز به فراگیر وجود زانعام به خلقت هدایت و طلعت و خلعت و من حیث کلام به درک لطف و عنایت و پیشبرد ایمان و ثبوت عاشقی زمین محبت و منعم در این عرصه و فور آفرینی زآفرینش و تحسینی به شکر و لذت آفرین بر راهنما که چنین بنموده سخاء.

- فصل دوازدهم

❑ آزمونی بر آزموده آزموده

در نظر کلک وجود به مداوای عنود در امان به یمن آن به سرشته
عقود و همیشه به بود زبیماری و ابتلای انواع بلایا و معارض به گوهر
آغشته و دود زغفلت و جهالت به نمودی زوجود و کارآمد به کاری و
محک به قوه ز اغواء امل به ثبوت به قشونی زجمود و ابتلاء به ذمومات
و شگردی گوناگون به منظور حصول مقاصد و شورش به شوم به هرزه
گردی و پیامد به نمون و گیر در هواهای پر پیچ و خم اغوایی و بستری
به اینگونه هواها به پالود خمود و از طرفی به آزمودن زتقریر نظر هر دم
به نوایی و فریادی زغرقابۀ گرداب عنود و شکایت به درگاه همیشه
پیوست وجود ز بی قراری در بند و زنجیر به هم پیوسته و حلقه در حلقه
به کرور کرور به تاب و تناب به مرارت و مشقت به مرور مرور و
ادامت به پیگرد و کیفری و ایجاد کدورت و غروری و تزوری و خدعه
و سرانجام به عواقبی ناگوار زتلاش مکارانه و تنصیص امل و در اوج
حیله گری و داد خواهی و چاره جویی به رهایی زین دام گسترده و

پیوسته به نمل که پلیده تصرف نموده شهر را به عصیان گری و زرونق
 انداخته شهر عیش و طرب را به وسعه ز نوحه به خدعه گری و سرانجام
 جولانگه خویش بنموده ز تشنیه کمر به تازی و تارک خویش به آن گونه
 شمایل که دیگر نشانی ز شهر و شهریت و آهنگی به وحدت هماهنگ
 دوست نمانده بجز ویرانه ای بی آب و علف و کویری داغ و سوزی به
 کمل و بوده فقط نورکی کمی اندر خور باد به خاموشی و تاریکی به
 محلی ز مثال به محله خموشان به افسردگی محض که چه باید و چه شاید
 بتوان زویرانه ای به این چنین مانده به نشان و آزموده را آزمونی باز آمد
 ز نظر ز آبادانی و خراب به فرازی ز نشیب و نشیبی ز فراز به بالا و پایین به
 حشر و نشر به هست و نیست و تغیر در عوالم به کبیر و تحول در امواج
 وجود و قیومیت ز نمود ز کمان دار عهد قدیم به آزمودن در حریم امن
 عتیق به خلطه بر آن به تلای کمون و رهزنی به جنگ و گریز و ایجاد
 وحشت به صد گونه فریب به هوا خواهی و ابتلا بیماری و معارض و
 سیطری آزموده را به این گونه به گرداب شری آیند و برند زدور قمری
 آزمونی در آزمون و دمی زدم دمو نبوده رها ز رهزنی و فریب پلیده و
 عنقود نمود بیمی ز امید و امان به نویدی در امن وجود و خلاصی به یمن

قدوم مبارک در ویرانه آباد گشته به نمود آزموده را این چنین بنموده
عزیز و برگرفته ز کمون به آزمونی ز آزمون به آزمودی دیگر و دور از
رعب و وحشت و ترغیب پلید به گم نمایی و سرحدی انجام به آزمودن
این آزمون را آزمونی به آزمون و نویدی در امان بیم و امید و رعبی ز
اغیار وجود و کبیرت ز عقود دیرین به اصالت زافواء نظر آزموده را اثر
توفیق به اهتمامی ژرف پدید آمد.

بخش پنجم

حقیقت وجود

– فصل یکم

☑ در بیان اولین گام انسانی به عالم خاکی و چگونگی بوجود

آمدن زمین

تقریر صدف به لطف و تثبیت عالم اشباح به تصاویر متنوع به منظور تنوع و تتبع و مشاهد به طلعت و شهود به لذّه و طراوت به نشاط و شادمانی به فراغت به جمعه و معطوف نظر به واحده و وقوف حقایق به وقوع وقایع و ابداع به جاوید و مصنوع ز صانع به خلقه و تحسین نظر به جوده و جودت به شقّه و شقیق به قدره و امالی حقیقی به حقّی و حقیقت به نذرّه و نذیره به سویدا و سریره و مرتبت به عالم علوی و صریره و سلطانی به سبحه ز سبحان به رهی و صبغه به جوانی و رشد و نمو به جوهره و جوانه و گسترده به سماطی و بساطی و به انگوش نظر و مبرهن خوان وجودی به نجمانه و نشأت ز منشاء به اثر به خیری و خیارت به خیرانه و ظهور کمالات به صوب شکوه و شکوفایی ز کمالی به کمال و کمالانه به تفاعل و تطابق و به کاری و کارانه و همایش به صُور به ره گشایی و کشورداری به همایی و همایانه به نقشینه و نقاشی ز نقاش به مناظر به نظر و عکاسه و تصویر برداری به دید و دیده بانی و دیدار به

مشتاقانه و لذا ید به عشقینه و با تکیه به عصای بی قصای عظیمی و عظمت
 ز عظیم و واقف به اندیش کمر به وقوف جمله حقایق به دقه و دقیق و
 تارک به تاری به تار و تاره و تار به رهنوردی و کاوش به کام وجودی و
 سرشته به ناوک و قبول و اقبال وجود به تحسین و شکرانه به خلقه و ترتم
 به نوم و مهیای احیا به لذت و دلنشینی ز دل نشین و نمود بوجود صورها
 به ثمر به منظور فریفتگی و عاشقی و گسیل آن از شهرکن و شهریت به
 حنه زوالا ولی به ولایی ز ولایت به و نمود حقایق به قدره و القصه
 بوجود و پیدایش زمین و ورود اولین پدیده به خلقه و خلقه به صدق
 وجود و پیکر به نشانی و نشانه و حرمت به وجود وجودت به خلائق و
 مدون به تدوین عالم و خاصیت به خصوص و خواص و خاصه به خاص و
 استواری به نظام و ناظم به نوار و نواله و نوازش به می و گسار و نوایی و
 عندلیبی به شاخسار به گرده وجود به دل آویزی سوار و تقریر نظر به
 فراغت و جمعیت به جمعه ز جام الجمعی جامع و کونیت به خمار و مستی
 به جمال و تعریف به حکایت به وضوح و ابراز سخن به دلالت و حقانی به
 حقه ز حقیقت بیانگر وجود زمین به چگونگی و ورود به تشریف شرف
 به شریفی ز شریف به گامی مبارک و تبارک به تبرک و ترتم به تیمم به
 میمنت و احرام به سنخه به ثنایی و مستی به وجود و ابن الوقت به وقت

وجودی به فجر شمس به ضیاء اضحاً به ضمیر عالمی به نام زمینی سر از
 آب در شبه جزیره عربستان بیرون و حرمت به احمد ز احمدی و انسانی
 به پی ریز عالم خاکی به بداعی و فی البداعی و ابقاء به بقاء آن دامن زده
 و پس از قرار در آن در اولین چشم انداز نظر و معطوفه به پهن دشتی
 خرم و نمود به نمو سبزی و طری و جلوه به جلبه به عطف وجود به
 توجه به انگوش نظر و دقت به عزم و جزم خواطر به آشنایی و آشنایت
 به دیده بود گذشته به ایام و یاد به یادآوری به لذّه و صفایی و مکانی
 همان مکان به پدیده و وجود خویش بوده ثمر چطور به چه به بازبینی
 منظور بوده به قمر به نوا و سنج حال حقایق در فأن گشته که آشکار که
 خلقت به حرمت به دو هفت بوده کمر که گوهری به جوهره چون
 کبریت احمر به قهر دریا و پیدایش به غواصی و سایرین در کاوش آن به
 کاوش گری بوده نظر که سلطان به سلطانی از از خویش کرده به انعام و
 دلبری و گرده عاشق به سیطری و سیاحی و سیاحت به قمصری و عطری
 و تطهیر وجود که بعضاً به تخمینه و سنجینه به فاصله به شش فرسنگ
 مسافت ارزیابی گشته نمونه و در نظر به تماشا به چشم انداز شاهد به
 شهود و وجود سیزده نور آسود بوده به شگونه و ضمیره به کمونه که
 باعث مسروری وی گشته به اجلالی ز جلال به جلیله و پیوسته پی در پی

پی واقف اسرار نهانی و خُرده به خرد به چغوله آورده برون به پی ریز
 زمانی و خلعت به خلائق به رشد و نموّ و شور جوانی و من حیث نظر
 وجود دوهفت به ابناء وامناء و هیئت به رئیسه و سرآمد به رموز به تیر و
 تیری و کیسه و طیر و طیری به طیفور به طیف به تفتی و تفتانه به طیف
 وجود به کفایی و کفایت به کیف و کیفیت به تحرّک به جد و گسترده
 به نجم و عفاف به عفیفه و عفت به عفه و کرم و دید نظر به سمت سوی
 چشم انداز به جنوب و شرقی و اقلیمی به هوایی و هوا به هوای صافی و
 خوش گوار به چرخ و چرخ به چهارم و فضای متعدل و اعتداله به معیشه
 و مرکزیت به ثقلی به ثقل به زمین و توجه وافر زحقّی زحق و معطوف
 و عطف نظر به جمله خلائق ز توجه حق و من حیثه به قدرت به قدر و
 نامش به بدیع به بیت المعمور به محل و تجمع ملاکیان و افرشتگان به
 سعانت و سبحة به افلاک به ابعاد و گسترده به گسترده گی شهر وجود به
 پیکی و پیک خانه ز نزولی به صعود به سعد کلامین و مسعودی به مسعود
 اشتغال و در تحت شعاع به نزول هاجر را به جستجوی آب و حجر
 اسماعیل نام که مادرش به آمد و شد به کاوش و در حین سراب پدیدار
 سرانجام به لطفه و رحیمه و ایجاد چشمه در زیر پای کودک خردسال
 جاری و نوشه به نوشین به نوشه لب زنوش سیراب و بعضاً بنایی توسط

ابراهیم بنا به خانه کعبه مشهور محل تجمع و ترغیب خلائق قرار به توجیه و فرامین و موازین الهیه منظوره کعبه را نظر دوخته زنوم ازلی و نظر جمله خلائق به آن صوب معطوف و اقلیم صعوده به او را مدینه فاضله یا همان بیت المعمور پیدایش و بقاء عالم به خاکی و قرار خلائق در آن به کنونی به سنج حال به دویست میلیون سال نوری در انجام و در سیر نزولی به صعود و سنخه به عصار خواص اقلیمی به ظوار هم آغوش جمله خلائق در زوایا و گردش به دوار و تحرّک به کیفه منظور نظر است.

- فصل دوم

❑ نیروی جاذبه

شفیق به شفق و شفقت به نواله و نوازش به نگارینه، خویش به خوشینه و تماشا و خوشاب به خویشی و خوشایند به خشیمیت به تعالیم معانی و امالی به رهنمود و آگاهی و رهنوردی و تسلی به خوفه و بیم و گسیل به دیگرسو و گسل و گشایش و گشوده به گشاد ابواب به فرایند طری در رشد و نمو و ره آورد کمالات و ظهورات به مظهره به شهود و سرانجام سرآمد و تعشق به عاشقی و واقف به امور زخامی و جعلی و جهاله و خود کامگی و ایجاد توازن و میل و رغبت به عطف و معطوف نظر به انس دیرینه و دو جانب به سبجه ذاکر و مذکور و قوام به صُوقه زمعیر به صوب آغوش هم و هم آغوش به کرد نهانی و میل صدف به تملک به ملک و صاحب ازلی به منظور عمران و آبادی در این عرصه به وجود به ساحت و حشر و نشر بالا و زیرین به برغ نظر به طُرفه و پدیده صُورها به کاف نظر به کبیره و خمیره به ضمیره و ضمائر به محیط و محاطی ز سماط و بساطی و بساطت به ذری و ایجاد عمارت و کوشک به

صفا به بازار گرم نگاه و جلوه گری به جذبه و مجذوب جذب ز قائمه و
 قائم به قائمیه و اکشش به مجانب به شهدی مشهد به دلیل تعشق وافر
 زمربوب و میل به جانب خویش به عاشقی و غلقه ز معشوقه وابسته
 رهانیده خویش و اشتیاق دو جانب به عروجی دلنشین و ثمر بخش به
 چالاکى به سیاحت به آن سوی نظر به صعود و سمایی و طی به طُرق و
 تحرّک و بالعرض به یک طرفه به نظر و گردش به بالا و زیرین به
 مسعودی و مستعید به شهود و شاهد بازی به نوش نوشین لب به نوش
 شُرب اشام به دو سه ساغر به صاع و موجد و ره جو به شاف و رفعت به
 کیایی به خُلدینه مزاج به شکوه و پیش آهنگی به سایرین و پیامد به پیام
 و نجاش و آئین و آذین طُرُق به معیشت به دوسنخه و قد برافراشته کمر
 به دلنوازی از آزِ دلنواز قدیم به عوالم به ناسوت و لاهوت قمر به اندیش
 و اندوه بر آن به لذّه و چشش بی تکلف به ثمر و به پدید حیاتی تازه و
 تفکّری نوین و عمرانی به عیانی شهر و شهریت به حُنه و حنیف راز
 حنیفت به گردش گری در شهر به خیام و خیامت به فسون گری به
 مجذوب به جذبه و حالی به معطوفه نظر و خرامی به آغوش به قوه و

قَدْرَه و وسایط به باسط به خلقه خُلدینه به شهری به دستین وجود شَطری
 به هم آغوش به گردش و جابجایی به قلیمه و خواص به خاصه بی تغید به
 زمانی و مکانی به ثمین و ممزوج الفینه صفات به لطف و شقه به عظمی و
 پَرآن به پری به عواقب به خوف و یامین به امینه و امانی به تاقه و شوق
 شقّ کمانی به خفینه و توجه به تام به مجذوب جذبۀ صورت به نمود و
 نظارگی به مدامت در آئینه و تطهیره به نمود و نما به غسل عَطری و شوق
 و تفاعل به نوای جَرَس به انجام و طیر به عوالم به اتم به طیری ز معیر به
 تعین و تبیین صدف و وابسته به افضلیت ز افضل به جرمی متناسب به
 تغیر و مغیر به تغیر و تحرّک به منظوم و اراده محرّک و اُصلان به اثر و
 تاثیر آن و موثر به انجام و گشایش به فضولی عاشق به مغیبات و منتهای
 ذوق به فطره و شوق کامل به کمینه و کُمونه در استیلای مشی و مقوم
 به قوام و تحکّم به حکم حکیم به اکرام و مکرم عاشق به توجه خاص
 الخاص به ربّ و میل آن دو به جانب همه ز اُنس هم و برگرفته هم به هم
 آغوشی و غوش آغوش چون طفیلی در آغوش مادر و تحرکات به
 غوشی و لذّاید به لذّه در آغوش هم و خیاطت به همی ز هُمای بی وقفه

همایی هُما و آمیخته هم به نمایش و نمود هم و هم نمود به نموده به نمود
و نمونه به نام و نامی به نام به روزگار و سرگشته به عاشقی در وجود همه
و پیوسته به همه به فراگیر و تناسب به مستعدی به زمانه به اقتضاء کرم به
طنّازی و جلوه گری در شهرستان به سیّاحی و نازدانگی در وجود عاشق
کشش و جاذبه ای خاصّ به نمایی ز هیاکل به افرشته گون به هویدای
نهانی به نازنین وجود خویش دامن زده و خلاصه به من حیث جمع به
کلام و نفسه نیروی جاذبه به تحرّک ز معیّر به تناسب و مظهریت به
مستعدّات جمله خلاق به قوّه و حولی به دوّار و مغیّر به فآن به صوب
یگانه عطف ندور به کُمون به یک طرفه نظر به پدید و ثبوت به عاشقی
به پیامد به اندیش و ایجاد شکوفایی و بهزیستی و واقف به وقوف حقایق
به پیشبرد ایمان و مکشوف ابداعات به بدیع و الگوی مناسب و عیانی به
عمران ز معیشت و عبودی به احسنت وجود و کاوش به رغم خویش
و ثمن به حرز یمانی و گوهر ناسفته و نایاب به قلاووز کمر و تحرّک به
تعادل و توازن به گردابه ضوء به هاله و هلالی و حلالی ز نمود به
اندیشی و اصالت ز اثر و ازمه و ایّام فآنی و فآن به دور قمر به آزادی

آزاد و خارج از امیال دنی در گردش و خلاق زوجود و فطرت جویای
چنین حالت پیوسته در این کارزار به غواصی و عوانی به اندیش کمر به
حصول فکرتی نوین و کارآمد و جولان به سایرین و تثبیت عمل به
صوب شکوفایی در کشاکش این مهم به تلاشی مجدانه دست زنند.

– فصل سوم

☑ نگاه سوم

ناظر به نظیره به نظر و دید تناوب به گستره و نمایش به تحرّک به یک زمان و تبدیلات و روشنی به حقایق به ریشه و رشته و جذره و رادیکال به مشتقات به عناوینه و ثبوت و کارناوال به تحرکات و پیچش به درهمی و آمیخته و آغستگی یک و سه و دو و سه به نشأت ز یک و تحویل یک به سه و تحول دو و سه به یک و نمونه و نمایان به یک نشان و نیمه ز هر یک به یک و در بین به تارک و تاری و آغوش یک و دو یک و گردش به همائی سیر ناموزون هر یک و تصاویری به نشت و هویدا و در هم به روزن و عطفی به معطوف عطف نظر به اول زسیمای نشان و حذف دو و سه به یک حقیقت و دورنما به نما ز نما به یک اصل و اصالت به جمیل به هَجَو اثر و اُصلان به نمود سوم به نگاه و نگارش به نظر و نظیره به داشت تناوب و گستردنی و مبرهن ز اصل و بر اصل و پایه به حقیقتی به پیدای نا پیدا و نا معلوم و نگاهی به نگاهی از نگاهی به اثر به ایجاد نما در دو نما و چشم انداز به بیان حقایقی دیگر و نهفته در حقایقی به ثبوت بر پایه و اصل و اُصلانی به رشد و نموّ و نمایانه به حقیقتی دیگر و گریپ و دریانی و مهتج به تماشا و به منهاج نگاه به صوب نگاه سوم و نزول به اول و گردش از اول به نگاه مجانب و

دلخراش به بنیان و ردّ حقیقت از دست یافته به بافتی دیگر به پیوستگی و آمیختگی نماها به نما و نمایش و حلاجیه و هیلاج در آن باز رهنمودی به حقایقی دیگر ز پشته و هشته های اولی به سوم و علت به غایی و نمود اثر به نشو و نما و گشایشی دیگر به اختصار ز نمو اول به نقش ها و ایجاد فضاها به فضایی دیگر و گشایش در این مهم به مهمات دیگر ز مکان به وجود و نامحدود به حدود و زوایا، نه پدید به اول و ایجاد به آخر و اول به بی اولی و آخر به بی آخری و نهایت به نهایت و بی نهایت هر دم به پیچ و تاب به سمت و صوبی و سوق به خُردی به خال و خطی به نشان ز نمود اول و گسترده به اقتضاء زمانه بر اندیش کمر و این تبدلات به من حیث کلام به نفسه عیان به اعیانی و عرصه به شیئی به شکوفایی و شکوه ز شکوفا ز اقواء تفکر بر ایجاد تندرستی به فلاح در دشت و صحرا و گذر ز معضلات و غافل ز مُحرمات و مشتاق به دیدار طاقی بلند و مشعل را به شعله وری و شعله ز مشعل و شعله ز شیمه و شمیله به شعله ور و افروختنی به مضاف و گردش به دوّار و جهش به تاب و وارون به گون گون به وارونه و دیدی به دیدگاه سوم به دید اول و انعکاس از یک نقطه و تابش به جانب و روشنایی و گشایش به زوایا و منقوش به تصویر به سه گونه بر اندیش و تحرّک به عکس العمل به اول و ضمائر پیوسته به تحرّک اول به پی ریز ریشه و بن به وجود شیئی به نما و نمایش به دگرگونی و ایجاد فضای مناسب و دلپذیر و حقایقی به روشنی و جهش

به گستری در کشاکش امواج وجود و سیر به عوالم و اعیان حقایق به
 اشیاء و مصوّر به رنگ های متناوب به الوان و همایش به گزینه ها
 واختلاط در آن و گُنش به گزینه اول و شفّافتی به شاف روزن و
 گشایشی به چند گونه و گویش به قرینه و از تخیل بیرون و تبیین
 واقعیتی از واقعیت های واقع در ورای دید همگان و کعبه را کعبی ز
 اُصلان و وصلان به توسلانی و کعبی در بغل و آغوش به کعب و کعب و
 کعبی به نظر و حقیقتی ز حقیقت و حقّی ز حقانی در نگاه سوم است.

– فصل چهارم

☑ نگاه چهارم

مسبب به سبب و، وجود به خلقت و موجد به شکوه و روزن به شکوفایی و پی به وجود همیشه بود به حقی و سخایی و خلقه بوجود جود به صفایی و هدایی و آورد ثمر به ثمیرش و رنگی ز حنایی به نگاهی ز اول به نام و نشان و نمایی و نگاه ز اول و دوم به نمونه ز نمودی و کارگاهی و نگاه سوم آمیخته ز اول و دوم و نتایج به لطف و کرم به مهممایی و اعیان به حقه ز حقایق به دم دمایی و تبیین شرف به خانقایی و چاره ساز وجود به شکوه و جلالی و جلایی و بیان صدف و همایش زیک عالمه به عالمی و عالم آرای و نگاه به چهارم نشأت ز خلقه و پیوند دیرین و تحول ز اول و درهم به دوم و سوم و بیانی ز تبیان دیگر و جمع الجمع به نشان و بیان موزون به گردش به تاب تناب و جلوه به یک نشان و خوشه به نظر و حقیقی و بستری ز حقایق دیگر و نامحدود به تاب و تب و نگرش به سوم و دوم ز شأن چهارم به پیوستگی و وجود اول و نگاه اول و سیر در گستره و نمایش به فأن به ابعاد و زوایا و گستردگی به حقایق جانبی و گسترش به اکناء و قراء و سیاحت به سیاحی به عوالم وجود و تماشای شهرها به آثار و خرّمی و تاریخی به قدیمی و تفرّح و

فرح بخش به شادمانی ز گشود حجابات و پی به وجود درکتم وجود
 زنماری و بستری به هوای هوا به صافی و صوف وجود و گشایش به
 نماری به فضای دلپذیر ز دیار آشنایی به خلدینه به دیرین به معیشت به
 اُصلان و افهمی و خیام به ضوءالضوء و بدیع و تحرّک به فأن و طیفور به
 کیف و نمایان وجودی به کرم ز شاف نظر و گذر به کرانه های دور و
 آشنایی به دیدار مهوشان هم آوا و هم آواز گل رخان و سیری به سویدا
 و آزاد و رها و خالی ز امیال دنی و حرکت به دم دمت و آمد و شد ز
 شهر غربت به موطن خویش ز نگاه نظر و خستگی ناپذیر ز جسمانیات
 وجود به احیای شکوفایی از نگاه اول و آمیختگی دوم ز اول و سوم و
 اعیان چهارم ز اول در حین ظوار و پیوسته به دوام و قوامی ز بود جود
 و نعت و ظهور کمال و عینی به ظوار و موهوم به عونى و نمود تصاویر
 به هونی و در خفای دید همگان و علت به نادانی و ناکامی و بی غبط بر
 آن ز عیانی و عمران در این عرصه و غافل ز ثمر و ثمره از میوه مقصود
 به خوشایند اشام وجود به ممتازی و انسان به عاشقی و مقام شامخه ز
 نزول وحی بر مشته و مشتعل ز مشتقه و پرآوازه به عوالم و اشرف ز
 مُخلقه و شکوفا را زین نام به حق و حقیقت به شکوفایی و صفا و پالایش
 به وجود از نگاه سوم و چهارم به زوایا به کمالی در کمون به کمونی
 دیگر است.

- فصل پنجم

❑ نگاه پنجم

به نگاه ز پدید یک هوایی به هوایی ز یک نگاه به نوای ز نوای بی
 نوایی ز هوای بی هوایی به نگاهی و محاطش به سُلطه و دریان به
 آغوشین قبایی به خلقت به خُلُق و خُلُق به خلیلی و خلافت و خلیفه و
 نشت حقایق به حقیقی و حَقّ ز حَقّان به حقیقت به نمونه و بنموده و
 نمایان به کُمونه و نمایی و تحقیق نظر به وقوفه و خاصیت به خاصّه و
 خواصه به قلیمه و ایجاد شرر و به رهنه ز رحیمه به موازین صُحف به
 توازن به همینه و همایش به قرینه و قراین و براین به فوز کُمونه و کمینه
 و مرفوع ز میشه و معیشه از آزِ امالی به حقیقه و حقیقت ز حَقّ و حَقّان به
 قدیره و قدومت به قدیمی به آثار و کتیبه و انبان ز جبین به فراگیر
 وجود به بی حد و حدود و نامحدود به حدود و هدایت ز کبیره به
 وحدت ز کثیره به نموّ جان ز خمیره به ضمائر و ضمیره و مظاهر به ظاهر
 و ظُهوره و محقّق به وجوده و جوار ز حقوقی و حقیقی به تائید نظر به
 کُلاله و عنقود صدف و تبیین شمول به شمیله و شکلیه ز نگاه اول به

جوده خَلْقی و خُلْقی ز دوم به نگاه سَمو به سمع و بَصَر به سمایی و
 وحدت به کثری و مرکبی و تحرک به ظوار در آغوش جوار و نمایی به
 نمان ز نگاه سوم به پدید اوّل و نموّ دوم و ایجاد بستری به هوای سوم ز
 کثره به وحده و وحدتی ز سوم به کثره و کثرات ز وحده به هوای بی
 جمع ز کثره و وحده و احیای صدف به ضیاء به انگوش نظر و نگاه پنجم
 و عنایت به کنف ز وجود همیشه به بود نگاه به خمس عوالم به اُمّهات و
 زوایا به نماها و نمودها و نواها به وانمود حقایق و وقوف وقایع به وقوع
 به ایجاد شکوفایی و نموّ جان به کِرد و شگرد نهانی و شگون به هویدای
 مغیبات به رموز و به گُنوز و به ورد سمایی و عمارت به وجود و کوشکه
 به خویش عمران به سطح شهر به طراوت و تری و مناظر و شهودی به
 شهود عوالم به ذری و تماشای تصاویر به تنوّع و لذّت به اوج ثمری و
 فارغ ز امیال رو به زوال ز دنیایی زری و بافتی به تافت و آغشته و
 پیوسته به ادّله و دالّ منعم به نعیم ازلی به ایماء و کرشمه به نشان زهر
 نشانه به دور قمری و گردی به غبار و موسوم به شَطْری ز کران ز بی
 کرانی به بانک جرس و آواز دری پیوسته در سنخ وجود و فطرت به
 سریر فَطْری آمیخته به کیش و حُبّ جلال کمری به صُونی و صُون به

حفاظت به صهری بدرایت به فراگیر مغیبات به وضوح و موصوف به
توصیف اعیان به عیانی به شهدی و شیرین شکری به کجا می روی و به
چه جا می جویی به برون ز پرده که تو خود زیدی و کان وجودی و
،جودت بر تو تام، گر نباشی فرسان بر فُلك وجود می، ندانی زین
غیوب و ازین پیوسته عقود بلکه شوقی و یادی ز نگار و فهم یادی از
هُمام تا بیابی زین ماجرا از کلام کلامی و نفسی بالكلام .

بخشی ششم

سرانجام عاشقی

- فصل یکم

❑ وحشت و شوق

آواز قریب از نای وجود و بساطی به صور و نقشی به نقشینه و
 نقوش به منقوشه ز نقشین به اصداد نظر به ظواهر و کموش به کُمون به
 کمینه ز کمان دار عهد قدیم به قدیری و قدرت ز شقه و شقی شقّ به
 مشفق و شفاعت به شفافت ز شفیع به شفا ز شاف وجود به روزن و
 نظاره به تماشا و میله به دو جانب و تعشق و افره به اُصلانی ز اُصلان به
 عظمت و عظیمی و اعظم به عزم و جزم به شوق اندیش کمر ز ناپختگی و
 ندانی به ایام گذشته و غبطه بر آن به دریانی و تلاش ذبوه و مداوم به
 گردش و سیطر در گرداگرد شهر به هون و نعت به فلاح و عمران و
 آبادانی اشتغال و ایجاد فضا و بستری به هوای صافی و جاروب سیماب ز
 تمامی سطوح شهر و کاشت تخم مهر و بذر محبت و احیای نهال به مجد
 عشقینه به آغوشی تنگاتنگ و میل هم به هم و افزون به فزون و در دم
 دمات به یک دم منتهی و هر دو ممزوج هم و یک درهم به هم و بدون
 خلطه و شیده بر آن به وفاداری و غم خواری ز برخورداری و برداری به
 نمودین سلف صلاتی به صلاح و صلاحیت به سلف ز زمام داری داشته و
 کبایر ز کبارت و کبیر به دستانه صلیح ز یمن قدیر و قدیرت به نمین و

نمایانه به شهر و پیش آمده به غیر مترقبه به فانی و ناگهانی و گمانی به
ظن وجود در حین حقیقی و ازدیاد شوقه به وفور و وحشت زده و علت
به ناآشنایی و عوالم به وجود و نموده ز فرط اشتیاق به نمونه و نمایش
به کبیره به جود یار عهد قدیمی و ورود به شهر قربت و غریبی به نما و
ناتوانی به سنخ و سنخیت به نمایی و درهم هم شوق و وحشت و تحرکات
به ناموزونی و ملوژی و تشویش خواطر زنا کرده و کرده به خیر و شر و
ممزوجه و تکاپوی وجودی به تحرکات به نمل و اضداد به گون و تغییر
و تغیر به وجود و جوار هر رخ به فامی و فامه به فام و مشتبه به
کارناوالی و شادمانی و شگون ز نعیمه و منعم در او به خواسته خواستی و
خاسته خاص وجود به نشانی نشانه و عنقوده ثبوت به گرداندگی یار و
یاری به یارانه به همراه و همراهی به ناپیموده راه به دستاری دستار وجود
به شوقی و تشویش نمل به هونی و هونه بر آن به عوانی و عوننی خویش
اهتمامی به تام در کوهسار وجود تعشقی به صوب وجود خویش دارد.

- فصل دوم

☑ هلهله ذوق

تابش انوار به وجود و گرمایش به جوار و هلهله ای به اندرونی
 و حالی و بی هوایی زهوای هواها و مصفا به هوای صافی و تبسم به
 خوشاب و خوشایند به دلنوازی و شیدایی ز شهود صورها و مشهوده به
 شاهکله و تداوم آن و در مراتب به شاخصه و سرایت به شهم و لحم وجود
 و آتش زنه به نشاط و مشوش به تشویش و گمریشه به نظر و در توجه به
 تام و تام توجه ز قدره قدر به مظهر و مظهره و تجلی به انواع و اضداد به
 ثمر و چراغانی به سطح شهر و ایجاد سرور و شادمانی به گرداگرد
 شهرزیمینه و یساره و طنین آن به گستردگی و گسترده و هلهله مستی و پای
 کوبی زور و سرمست به عاشقی و والگی به شهد و دل آویز به دل
 آویزی ز دل آویز قمر به فرزاندگی و شیدایی و ره آورد ذوق دل
 انگیز و مشهی طرب به وفوری و بساط شوق و شعف در قبای وجود به
 سیطری و سیطره جوار و تحویل و تحویل به تذوق الذوق پی در
 پی پی و افزونه به مشعر و محاطی به تمامی سطوح به رغم وجود و معبد
 به یقذفو هیل هیل و هیاهوی هو به حلاوت و ملتسمی و دامن کشان در طلب

حَلاجه به هلائی وهیلاجی وهلازحلّال به حلّالی دیرینه غُلق وجود به
 اشکفتگی و نعت به فطره وافزون به میامی به نوایی ونواله آشام وجودی
 به پویایی وره نوردی و لقایی وطیر به عرض وسمایی وکیف وکیفه
 برآن به رهایی وره گشایی و خروج به هوایی از دو سنخه به پرگشایی و
 لذّه و افزون به پری ولذّایی و بر بال شوق به فُلك و رفرفایی به پیوست
 پیوسته وجود به هم همایی و دیداره به سیطروسیطری به دوابری کمان به
 کمانی و پرواز به اوج طاق لاجورد به سمایی و به اضداد ثمریه بساط و
 مبرهن به وجود و هشته به هشتی به همایی به تعشق به خویش و چهره به
 تقویم به گردهمایی به ایجاد طراوت و تری و شَطَر به جمله سایرین به
 کدخدایی و ابرازسخن به الحانه والحانی به مجنونی مجنون به نجاش و
 نجاتی زغریق به غرقا به و غربت به غرامت زغفلت و کیدوشید به دم
 دمت و حشر و نشر زمانی ز سایرین زدوده و به اقبال قبول ازدرگه مقبل
 به منهاج نظر به قبولی و احراز مقام عاشقی زلطفه معشوق وهلهله ای به
 ذوقه رونق یافته خویش افزون و شهرستان نیز به گرد این پای کوبی به
 ترنم و طراوت عالم به سرمستی و شیدایی را به هلهله وذوق دیگر افزایش.

- فصل سوم

❑ هم همه شوق

پیمود راه و طُرق به عاشقی و دل باختگی و حُبّ عزیز و دلدادگان
 به ذوات و ذواته وابسته بر آن و وجود عشقی دیرین در کارناوال وجود
 و نشأت ز عطف نظر به دوستی و دُرْدانگی به جدّه و نبیره و الی آخر به
 نمود جسمی و نسبت و روحی و خلاصه حُبّ دلنشین نگار به کُلّ خلائق
 و کائنات و شیب خوش گوار و طلعت به وجود و قالب به آشکار و
 صورت به دل فکار و نشأت زمر آتی و رهین دل آرامی و نشت ظوار
 همه و همه سر افکنده او زهمتراز و بی تراز زین هم همه به دلنواز و به
 جان نثار در دوری نزدیک زخوش لقا و الحاح نظر به بهانه در این دیر
 خراب عمری گذران به شمولی نگران زوجودی با خبر و خبره بر آن ز
 مخبران اشتعالی به وجود و اشتعالی گذران و همه را به هم و هم و هم
 همه و شوقی و چوگان به گویی فوران و تاب و تبی در این سیر تَفالی و
 تفاعل ز جهانی به جهانی به ملاطف و لزومی به ملازم در این دیر قمر و
 عونی به شاف ز یار غمگسار نبوده اثر و در قرعه زفال کس را نبوده
 مجال به اقبال که در این کون و مکان به شرف آرد و نامش به هُمام زین

همه منسب و مقامی به جلال و کمالی به ظهور جمالی به کرام زین همه
 شوق و شقی و سرگشته و قوامی ز قوام وهم همه ای پیوسته مدام ز
 خلعت به طلعتی نو به سرشته به دوام و شرکت درین بزم دل آرام و
 سرگشته به نام به همی و همایی در این جشن هُمام به دلیری و دبیری
 افرشته به فام و صریره به آواز بلند آلی به نظام و گردش به وجود به
 شاخساری به کوهساران به نشو و نمو به پافشاری و شوق افزون زبرین به
 دل گشایی به ره آورد وجود به مشیی و مشی و مَش آیی هم آواز ملک
 و مُلکت به دل و جان به تسبیح شرف به صدیقی و عمارت ز وجود بی
 خُماری همه جا صدق و صفا به شوقی و هم همه و آینه زوفا زنمای قدره
 به قدرت ز وجود و، جود سخاوت زچنین بنموده به قباء کار ما با یار ما
 دریا ز قطره کمتر و آذین به گیسوی نگار عطری صفا بخش وجود و
 جواهر به گوهری پیوسته به کام و کامی قمری و اکشش به صوب
 خویش و شوقی کمری هم آغوش دل و دایم به تری افروخته به نار و
 ناری ز شعله و شعله وری پایکوبان به شهر و بیابان و صحرا و کوه و
 کمری به خیامت ز وجود نازنین یار قدیمی به عزیزی و مُحَبّی در همه جا
 و جولان به صمدی و کریمی و بخشنده تری و حفاظت به نگهداری و
 تیمار وجودی به رهروان در کون و مکان به رهبری به آواز دل انگیز

خویش به همی و غمی ز شوق خویش به ایجاد توازون به عوالم به نمودی
به حیّی و حیات به مدلّی و ثمرات به شوق شقیّی و یاد باد وجود به
شگون وافهمی به قلاووز نم و نم به نمی و روانه به صوب خویش به
شوقی و شوق خلاق در راه وصول به هم دمی و هم همی و پایکوب
شوق به مشوقی و همهری ز راه و شادی به دلنشین و جمع به جمع جمعی
هم همه ای در کتم وجود دارد.

- فصل چهارم

✓ نیروی خوئین

قضا را به حکمت و لطف و ، جود به وقت خلقت و آمیخت چار
طبع به اِضداد و ابزار و چهار مضراب معانی و قوه به نَمّار به قدر زِ قدره
خویش به منظور تحرّک و قرار نیروی محرّک به مظهر به توجه و نظر به
عطف و معطوف نظر به نذر خویش در مظهر به نمایانه به جود ز
موجودیت خاصّ الخاصّ به دریان به خاصیت و خواصّ قدری و تفهیم و
یاد مدام به هر شگرد و شگون به تداوم به دم دمت به آن وفّان و ایجاد
عُلقه و اُنس و پیوندی تنگاتنگ به سعادت و سعانت و سعید و مستعید و
نیاز پیوستگی و هم آغوشی و نجاح در این مهم به عون خویش و عود
مجدّد و پیوست همیشگی و قرار به فُرغت به حان در آغوش نگار از
حالی به حالی و آلی به خوشایند وصال و در اوج ذوق و شوخ به ظوار و
تحرّک به ملوّشی و غوشی و دلاویزی و نواله به نوازش به نرمی ز ایام
جدایی و آرامش به بیانی دل نشین در مثال قصه گویی مادری به فرزند
دلبنده خویش و ایجاد آسودگی و خیال ز تفرقه و فُرغتی به حال و
خوابی به آلود مستی و مستانگی ز فرط شوق هم دوستی و دوستدار و
دستاری و وجود به عینی و عینت در عین خویشتنی به خویشاوند خویش
و محبت به مُحَبّی و عزیزی و جگوش به رغم وجود به کرامت و دلداری

به دلاویز خویش در حین هم آغوشی و روانه در شهری غریب به سیاحی
و سکنی در مدخل شهر به تنهایی و دوری به نزد وی و نزدی به خویش و
دُوری خویش و ابتلا به امراض گوناگون و معارض به وجود و جوار و
سرگردان و پریشان در این ویرانه آباد و تلایی به دوار و دژی مستحکم و
محصور در آن و در بندی و بندی زبند و در بند اسارت در شهری با اکنا
و قراء و گسترده به گودال به فراز و نشیب بسیار بسیار و حکمرانان هر
کدام در قلمرو خویش و حکمی متناوب و رنج و تعب و مشقت به تناوب
به قلاووز و محبس و رنجیده خاطر در این انحاء و نهایت به لجاجت و
سرکشی از صیّادان قَدَر و درگیری و کشمکش و لشکر کشی به قشون و
در میدانۀ کارزار به نبردی خونین و خونریزی و ایطاء نیروی جوانی در
حین اسارت و باعث به کرد اعمال به صدق و ناتمام و گذر عمر به بطالت
و نافرجام از همه خواسته به خواسته های پسندیده ، مداماً ، افسرده و
آشفته و محزون از ایام گذشته و نیز ترسان از آینده و حال که مبادا
گردی به رخ دلدار نشستته و خویشان را به تباهی و از نعیم ازلی محروم
و در پی این مهم با تیغی به بلارک به نبرد و ستیزه با نفس به مجاهدت
خویش مداومت و گمان به توفیق صدف به الحاح نظر به عطف امان خود
اهتمام ورزد .

– فصل پنجم

❑ ساحت دیدار

سعادت و سعادت زسنبل و سوسنه و طلعت به دیدار و تماشای شاه
و دیدبانی به شبان و نرد وجود به نشو و نما و اظهر و نشت و اشتیاق به
روزن و پی ریز عاشقی و دل آویزی و شاهکل به نقش خویش در آینه و
هم صحبت به زبان محرمی و خویشاوندی و خوشایند وجود به دل گرمی
و ثبوت آشنایی زییوند دیرینی و هم کیشی زصهای خویش به
خوشنودی و گریبان به دلبری و رعنائی و هم آغوشی و خویشی ز حب
مجانب زجانبه و جذبه زحی و قدری به حرمت انسانی و سر گشتگی ز
نظر بازی و قدیمی به سرشت اول به افرشتگی به جمله هم عهد و هم
پیمان به توالی ز گذر ایام به شادمانی و نرگس به عطری ز وجود هم و
هم همی به هم کامی ز بود همه حال ز سر آغشتگی و پیوستگی و هم
زبانی به کام و نوش لب و کامی در پی کام به رغم جان در شهری آباد و
طراوتی به دشان و شادان و سر آمد به دو ابروی کمان یار و پیوسته در
آغوش جانان و لغوشی به تاب و تب و چوبک و حنان به حنای و کج و
معوج و انحنی و بی عد نظر و تحرک به چپ و راست به هوای دلنوازی
و رشد وجود به گشود بال و پر و مهیای پرواز به سرزمین عقنا و طلعت
به دیدار و قرار در آغوشی تنگاتنگ به آسودگی و خیالت به خیال و

آرامش در بستری آرام و دل آرام به جگوش خویش و پرورده به ناز و
 نازنین نگار و بساطت به دوامت به دوام و حالی به آلی و آیش به کیش
 عاشقی و مرتبتی نو و بدیع و الگوی جمله خلایق به مشی مشی آ به
 دلستانی و میل مجانب به اوج شفق به ساحتی دلپذیر و هماهنگ وجود به
 آوازی دلنشین و نوایی بی شکیب به صوب همیشه در آغوش و تحرک
 به کیف جویای طلعت و ساحتی خوش در محضر وجود و ابراز سخن به
 عاشقی و دلبری در سطح شهر به کاوش گری مشغول و در پی یار دلنواز
 تلاشی به جدّ جدّ که ساحت به دیدار به بود همیشه میسور و اقبال به
 توفیق طالع باشد .

- فصل ششم

❑ لحظات پر مخاطره

پرتو حُسن به رهنمونی و دل آرامی به حصول حقایق و مبرهن به
صفحهٔ جان و آمیخته گیش به تار گیسوی نگار و بندی به گُسل و پیوسته
به مرتبت به شهرستان و آبادانی و عمرانی به گستردگی و زبان زد عام و
خاص به تعریف و توصیف و بی حصر و پر آوازه در مدخل شهر و
افزونی هياهو به رغم ورود حبیب به آشکارای نهانی و حیرت در جام
الجمع از وجود عجایب خَلقه در شهر و عطف به عطف نظر و دقت به
توجه که تاکنون نبوده در شهر گوهری بدین نمونه لب گزیده و حیرت
و حسرت در هم آغوشی که چرا توفیق و اقبال نبوده زین صدف مرا
نکوهش به نفس خویش و به ایطاء کرد و ناهماهنگی به حشر و نشر به
ایفای وظایف و نافرجامی و کاستی در این ره و سرانجام و مزیدی به
علت به دوری و فراق ز خُلدینه سرا و طلعت با حبیب سرگردان و نالان
ز غریبی خویش و دل فکار ز فراز و نشیب و ابتلاء به انواع بلایا و
معارض و حصر در او و اسارت به ماه و سال و منفعل ز عصیان به سرا
پرده و کشاکشی در این مهم و نگاه حسرت به قُرب و نعت به قبل از
ورود در شهر غریب و مواجع به خطرهای چه دانسته و نادانسته و پیکری

لاغر به وجود و افسرده زین طالع رقم خورده به خویش که عمری به
 بطالت بگذشته و هیچ گاه کامم میسر نبوده به مجال و هر دم مدبر به
 پلیدی مکاری خویش چالشی و شگردی به گوناگون و سیطر در آن به
 انواع هواها و هوای هواها ز هوا نوشانده مرا شرابی به اغواء خویش زین
 سبب قصد جانم داشته و به خونریزی و کشتار و لشکرکشی این چنین به
 قتل منِ ما و تصاحب مُلک عزیز به ایجاد خرابی و ویرانی ز عمارت و
 کوشک و تبدیل شهر ز خُرّمی به کویری خشک و لم یزرع و گرم و
 سوزان به گرمای عصیان و آثاری به خاکستری کبود به جا مانده به نشان
 ویرانه آباد به عبرت و مشی آیندگان به معشیت به دو سنخ قالب و وجود
 اما مدبر پلید غافل بوده ز لطف تقریر یافته حَى قَدَر که به یک کرشمه
 به ایطاء این خدعه ها خاتمه داده به غمخواری آویز خویش همت گماشته
 و او را از اسارت نجات بخشیده و پیمانه ای به حوالت نوشانده و
 شهرستان را مهیای فلاح گردانده و به مُلک خویش نظر خاص داشته و هر
 نوع معارض را نیز کنار زده و خود در آن سُکنی نموده و سرانجام میوه
 مقصود به ثمر و دستی ز حَى خویش به هدایت و رهنمونی به شمل که
 دیگر مدبر به پلید را مأوایی میسور نگشته به کمر و زین پس لحظات به
 مخاطر نیفتاده و پریشانی جایش را به خوش خرامی و هم آغوشی سپرده
 و همنشین حبیب است.

- فصل هفتم

❑ پریشانی و تشویش

خلق را به دو نعمت ارزانی و زایش به مهمات و گسترده در این سیر کمانی به هواداری و هواخواهی در دو سرا ارزش و بها به حرز یمانی و فصّی در حلقه و انعامی ز نعیم پادشاهی به دو صد کرشمه و نیازی ز نیازمندان بوجود و رهین دل گشا و قامتی به رعنایی به دل آویزی و دل آرامی ز آغوش گرم و تنگاتنگ به دل ربایی و نردبانی به اوج و عصایی ز مقام کبریایی و اُلفت ز اُنس دیرین و گردی به ذره ز هم همایی و فرّی ز هُمای خویش و همایون به دادگستر و عدلی ز عدالت و آمیخته و آمیزش به فضل و فضیلت و لطفی به کَد خدایی ز سر صدق و صفا و عمل به رتق و فتق امور سایرین به سدره و منتهایی و زایل ز پریش و امیدی به نمایی و کنه اش به تلاش و فلاحی به سر انگشت نصاب ز بی وفایی رویش به وجود و گویش به زبان و اظهار به بندگی و لیاقت ز وجود به یُمن محبت و دوستی حائل به صفایی و پیوندی به مودّت و ناگستنی ز اقبال قبول بنده نوازی به طعام و اکرام و تیزی در بازار و گرم نگاه به هوشمندی و هوشیاری و قراری ز قرارِ دل ، و عافیت ز تشویش و بستری زین هوا به ردّ و قبول و رهایی از دویینی و شیده در این بستر به دوری و نزدیک به هوایی و حالی و چنین نقش آلی به خیالی

همه جا جود و سخاء من سرگشته‌ و مانده زهر دو مأوا به هوا سر به زیر
 ز خجالت از این کهنه قباء و حیران به دو دید و نگاه افزون ز پریشانی و
 تشویش خاطر به صد گونه جفا که حال چگونه در حضور شاه و خواهان
 متاع وجود به دو سه جام می یا پیمانه ای ز سبو و شربی به آشام و دل
 انگیز به مهر و به زوال همومات و معارض به تلای هم آغوشی که پیوسته
 بر گرفته در حصر خویش به بندی و سه بند مختلف و عارض هم دیگر به
 دام گسترده و محبس انداخته به هوا و هواهای هوا و زنجیر و پای بست
 وجود و ناخوشایند از نظرها و فرو برده در کام خویش به انواع زیورها
 به نماها و مزاجی تلخ و شیرین و به زورقی بشکسته و ناقص و ناتوان در
 مقابل موجها و تقدیر به قضاها عاقبت دست توانای یار به غمخواری و
 هواداری و به این دو نعمت به ارزانی گامی به جلوه به همیاری و پیشبرد
 ایمان و نجات از این مهلکه و روزنی بگشود صفا و مشاهد به شهود ز
 وجود همدیگر به تناسب و تناوب به پیشی و افزون به ایقان ز هوا خواه
 خویش لطف و نظری خاص به رگم دل انگیز خویشتن رهروان را از
 پریشانی و تشویش خواطر نجات و آنان را چون جان خویش در دامن
 خود پرورانده و به بهای کم نفروخته و بازاری نگرداند .

— فصل هشتم —

❑ احساسی عجیب

اوراق خواطر و بازیینی تصاویر رقم خورده و تماشا به زوایا به رگم
وجود و تجزیه و تحلیل به مجرد در صفحهٔ جان و تجرد به شرف و جمع
بندی در این مهم و خلاصی از اما و اگر و تصدیق عمل و رایان به پیشبرد
ایقان و حصول واقعیت و حلّاجه در آن و وجود کتمی در واقعیت هر
واقع و پیدایش سوژه ای نوین و بدیع و گشود ابوابی به صوب شکوفایی
و بیان حقایق و ترقی هر چه بیشتر خلائق به مراتب انسانی و ایجاد
فرهنگی متعالی و هم آغوشی و فهم یاد عزیز و اقبال حُبّ او و قبول
وجود و وجوب یاد و هیلاج در آن و وقوف حقایق به فآن متلذذ در
لذاید گوناگون و پی ریز رویش ها و گویش و بسط و گسترش به جوامع
به توالی و تناوب و بلوغ سایرین به استعداد تناسب به فراگیر وجود و کار
آمد به رگم وجود و مشی و مشق در ار و رهنورد مراتب و طُرق به
سلوک و حصول به اوج محبت و عاشقی و رهگشایی و نجاج به هم نوع
خویش و خویشاوندی به یُمن یک اعضاء و یک گوهر زمین و دعوت به
اتحاد به موازین صُحُف و اجتماع و الحاح نظر ز معطوف و عطف نظر و
احساسی عجیب و پدید روزنی به شوق و نمایش به تصاویر و خوشایند
وجود و سرافراز به نرد انسانی و عاشقی و حقیقت خواهی و مُحقّق در او

و لطف بی شایب و مدام عزیز خرسند و شادان به لبریز وجود و ملوَش
 به رِغم نظر و پای کوبان و پیران به بالا و پست و گنجینه در بغل و هم
 آغوش وی و گفت و شنودی به گرمی و صفا ز دیدار همدیگر و هم
 آواز و نجوا و ندایی دلنشین و دوری زملاّل و کُدورت ز قبا و بی هست
 هسته به جوار و خوش آمد به دم دماّت و تکریم و مکرّم و تقدیر و
 مقدّم و تبریک و تهنیت ز اتحاد و پیوستگی و آمیختگی و آغشته به یک
 رشته و سرشته به هم آغوشی ز پیوند مجدد ز اُنس دیرینه و پایبند به
 عهد قدیم ز حقّه و حقّانیت عزیز و سرانجام عاشقی و پیوست همیشگی و
 احساسی ز پی احساس عجیب تر ز عجیب و خالی ز دست خوش
 حوادث به تقدیر و مالا مال به هر گونه وفا و حائل به لباسی به کهنه قبا و
 به یادی از ایام بگذشته و یاران هم ولایتی بند بند بگسسته آزاد و رها و
 هر جایی و سرگشته ز اوج شیدایی و مرتبتی بلند ز مقام کبریایی ز
 استنتاج بازینی تصاویر رقم خورده و مصوّر در صفحه و صُفّه و فُلك
 وجود به همایش و تماشا و تصدیق نظر و حقیقت و بیانی به بساطت چوَن
 بساطی به مبرهن در کمر آید .

- فصل نهم

❑ اشک شادی توام با غم

محترق زبغض و شادی نافر جام و کمین غم به تفحص ز وجود
 خسته فتاده ز راه عاشقی به وجود بار سنگین غفلت ز کرد بگذشته به ایام
 و عوان غوطه وری و ندانی ز وجود گوهر بار عزیز به عون و با لطف
 کمری به منظور نظر به ابراز عیدی و نوکری زجود دیرین وجود و
 خلقی و گسیل به سفری دور و دراز قمری و پیک مشتاقی به عون ثمری
 و حفاظت به پیچ و تاب محک بر گرداب زوری و غوطه در امیال دنیوی
 و نسیان به اوج کمری و دغل بازی به پلیدی و مکاری و فرو به کام
 خویش و مدبر به تشنیع امل به تحرک، و شگرد وجودی و ظوری و
 سرانجام به خود کامگی عاشق به عصیان و عصیان گری و دوری در
 بیابان و سرگردان زقشون وی و به خودی و خودنگری و غافل ز خویش
 خویشی به بازنگری که به چه جا و به چه منظور آمده در این دیر خراب
 آباد به گردش و گردش گری زچه مخمور گشته و غافل ز کار خلاق
 قدیم و قد افراشته در وجود و به عون کمری به احیای بستری به عاشقی
 و ابراز سخن به دلبری و حرمت به جود و پیوند عهد دیرین خویش به
 بنده پروری به هوای خویش و خوشایند به میل دو جانب به عاشقی و

عاشق‌گری و شاهد به شهود و دید نظر زهمی و هم‌نگری و ایجاد فضای
 دلپذیر به گرمی و هم‌آغوشی و لذت به بری و تحقق‌زدوری به خویش
 و خویشی و خویش‌آوری و ایطاء ذمومات و مقبل به توفیق و قبول
 بندگی و فهم این مهم و حصول به مقام عاشقی و انسانی و اوج
 شکوفایی و سروری ز جمله خلائق و تشریف به اشرفی ز یمن گوهر
 بنهاده در وجود و گسیل در این دیر زیت عتیق به حرمت ذواتی به
 پیوسته حبیب و گشایش زمغیبات زوجود و در بی به هدایت به جمله
 رفیقان زحریم امن الهی به یقین و پیشی زایمان و پیوند هم‌همایی و
 رهایی از غم و اندوه و حراست ز شهر وجود از هجوم پلیده به قشونه به
 رهنزی و اغوایی و خویش‌آمده را اشکی و شوقی زوصال و غمی
 زدوری عزیز توام به در همایی در آغوش وجود طُرفی به دم‌دمایی
 جدایی زییوسته و آغشته به هوای هواها و میلی به هوایی سرگشته و
 حیران در این میان زمیانه عالمی به عالم آرایی اشکی زغم و شوقی در
 انتظار به آهنگ پیوست مجدد و جهانی به جهان آرایی و پیوسته در ماتم
 و اشکی ز زلف وجود به امید شادی و شادمانی رهروان را در این احتراق
 به ملّوشی اشکی به شادی و غمی توام است .

- فصل دهم

❑ آخرین وداع

آوای گرم و دل نشین نگار به بانگ جَرَس و با آهنگی موزون در
 آغوش امواج پر طلاتم وجود و بستری در هوای بازی و طَیر به دگر سو
 به منظور بازخوانی به مأمنی که آمش بوده مقیم زیوند و غُلَقهٔ دیرین و
 پیوسته به خویش به پیوستگی و هم آغوشی و ذی الحقی زحق حقانگی
 به هم هم و یک دلی و زنده به حیّی و پرندی به جمیل و جمیلی به
 شوشتری به هوای دوستی و عاشقی و هم زیستی و در همی زفرط شوق
 وصال و آزاد و رها زامیال دنی به تَرکِ تَرکِ همیشگی و غوطه وری به
 سرافکندگی و اسارت به حصر تنی و رهایی و آزادگی زعالم به ماسوا و
 پوششی به جوشنی زداود وجود به شهری و رهبری و گردش در نمای
 عوالم به وجود به سیاحت و سیّاح زعون قَطری و مأمّن به ذری به تماشای
 مناظر و نماها ز قدرت و پی به وجود حیّ قَدَری همه دل بسته و پیوسته
 به نگار در اوج شفق و شوق کمری و تحرّک به گردونه و دوّار به رغم
 خویش به دور قمری و تعشّق به جانبین ز افهمی به صوب شکوفایی
 زمحرّک به ساهری و شَطری و ملوّش به تحرّک ز یک نظر به کرشم اثری

و مؤثر به تأثیر جان وجود و غوش چغلی و خوشایند به نرد آمی و عشوه
 گری و حُبّ به حَبّه پروری و سرشار به لذت و شهدی غیرقابل وصف و
 توصیف گری و روان و شتابان و بی شکیب زماندن در تلای تن پُوس به
 ظنّ و اما و اگرى به صوب وجود خویش به شهود و مشهود گری بی
 مهابا و بی توجه به سایرین به ساهری و ساهرگری شادان و غافل ز خویش
 و خویشان به خویش نگری و طیر به طیفوری و طیری و سفر به آن سوی
 وجود و پذیرای دعوت به ارجعی الی ربّک به راضی و مرضی به مأمنی
 خوش و رخائی به ژاله ای و طراوت به ترّمی و ترّتم به آدخلی و قرار در
 جایگاه خویش به جوهری و هم نشین یاران سفر کرده و توصیف
 مسافرت و مشقّت و ذکر نامی زحیب و حبیبان به خیری و خیارت به
 خیری و مشی این نمط به سایرین زسر صدق و صفا و دوستی و حبی
 زهمراهی و همهری به ایجاد فضای معنوی و شکوفایی و ذکر یاد و فهم
 یادنگار به هواداری و هواخواهی و نظم جوامع به موازین شریعت و
 استمرار دینداری و سوق آن به صوب هم زیستی به فرهنگی متعالی و
 اجتماعی به ایجاد صلح و صفا در سراسر گیتی به هم همایی و گامی به
 صوب خوشنودی نگار و امیدی به امان رستگاری و سرانجام وحدتی به
 خویشی و خویشاوندی در مأمنی خوش به دم دمی و عالم آرای و ایجاد

شور و شغف در ظلّ عنایت به توفیق اقبال ز قبول نگار به ورود در آن
 کاشانه به زمزمی زندای عاشقانه و قراری در جمع و الجمع عزیزان به
 یمن قبولی و عزیزی در ازای درد کشیدگی ایام بگذشته زدوران به
 شهادت و شهامت و دلیل خاص الخاص محبت و عاشقی و داری عُلقه
 به نگار و موفق به سرفرازی به توفیق زامتحان و مقبل زهمرهان به
 نجوای جان به هر حشر و نشر دم دمان به صد گونه اشتیاق و شوق فزون
 و وردی به طریق ترجمان و نقشی زخیال دوست و گم گشته به جان و
 کاوش به سعی و همت و توفیق این زمان به اقبال زپیدای نهان به جست و
 خیزی به اینگونه گمان به مکرر به روزان و شبان با نوای دل نشین عاشقی
 و دلبری و پیوسته به جویای نگار به هر کران و گسسته زهر بندی به بند
 به پیوست بندی زمحکمان محکوم خیالی و اوهامی زحقیقت زین پیوسته
 کمان زُبعض این حصر و اسارت زدیر زمان و واقف زتنهایی خویش و
 وامانده زقافله و همرهان دل شکسته ای در این بیابان و خرامان زگوشه
 ای به گوشه ای و هراسان به جویای خویشتن در وجود به هر کوه و
 برزن به بی گمان نالان در طلب خویش و خویشان وجودی و حرز دین و
 استمرار نقش و کمان به دو ابروی کمانی و کماکان افسرده و دل شکسته
 به صد افسوس از مانی در این جهان که نبوده مرا دست آویزی تاکنون

به تاری ز گیسوی نگار حزنی به دل و شرمنده ز حال و شرمی ز خجالت به
 درگاه نگار ناگاه دل را به روزنی ز چشمه آب حیات و پرده ای ز پرده
 جمله مغیبات جلوه ای به تجلی زابروی نگار جانی ز جانب جانان بنموده
 خصال که نک حبیب جان منم وجود تو از جود ما گشته مغتنم زین پس
 در مقام عاشقی نامی زما بر بام ده شرح دولت مردی ما را لحظه ای در
 کام نه ، به مردی و مردانگی و دستی بر وفا و پیوندی بر قضاء و عهده
 بر میثاق ده، گر به عهد خویش صادق آیی آوازه ای بر شهره گی در شام
 ده چون به پیشت آیند و روند جامی زمی با ارغنون از عاشقی در کام ده
 تا به وجد آیند و گردند مضطرب در پی جویای خویش رهنمودی از
 جام ده گر برون رفتند از خامگی نامشان بر انسانی و عاشقی این نام نه،
 بعد از آن کن وداع با جمله مشتاق و سرخوشان در گذر از ماسوا و پیش
 آه در نزد ما که تویی خواصی از خاصان ما رهنوردی این چنین بیش از
 اینم امکان نبوده در فراق و دوری ز آغوش نگار و هل هل زشوق این
 پیامد ز ودود و غل غل ز ذوق این بنموده کرامت که آوردند عاشقی را
 در این بزم شرافت که نامش به نیکویی برند و فرمان ز نیکو ذکرش
 خیلی ز خیل مستان که نک به اجر مسنی دائم به جوش و جستی به
 آوازی خوش و نوای عاشقی به رستی از عیش متنعم در کل هستی با صد

گونه ناز و شستی و اقبالی به توفیق قبول ز شور مستی آن خسته را تفالی
 ز حُسن می پرستی بر غم جان فشانی به یُمن شمع محفل به شمع گری و
 عاشقان را کدیور به کدیوری و رهگشای مُحبّان به صوب عزیز به شکوه
 ز تجلّی ما به جلوه گری و کوشا ز یاد و فهم یاد نگار به یاد آوری و
 همت ز ما و همتی به همت گری و سایرین به گردون ز وجود و به هم
 همایی و جمعی به جمع الجمعی به جمع گری و همایش و ایجاد فضای
 مناسب به تعالی و حلقه ای زمستان به مستی و راهنمایی و رهنمودی به
 رغم وجود به عظمایی و کرامت به قوه والا گوهر به والایی و توصیف و
 تبیین و شرح و بیانی موزون ز معشوق نظر و طُرق به عاشقی و عشق آیی
 و پروریدن حُبّ نگار در دل و طریق به دلربایی به گردش در شهر
 وجود به کاوش به پویایی و ورود به دروازه خاص وجود و باب محبت
 و مودّت به پیوند مجدد ز عُلقه دیرین و رسن به گیرایی به پیوست محکم
 و ناگسستنی به ولع ز فرط فراق و جدایی و پویای پیوستگی به خیل
 مستان به آواز و نغمه های مست آیی و سرودی ز مُحبّی به حیّی و حیّ
 حی و حی حی کنان به درگاه حنّان به حنّی و انحنایی و آوایی به جان
 فزایی ناگاه ندایی ز مُحبّان و آشنا به گوش جان و خواسته به نوش کان و
 اشگی به رقصان به گون جان که حنّانا و احسرتا مستی دیگر ز حلقه ما

گشته جدا به یمن پیوستگی و ورود به بازار گرم صفا آخ که باخته و
 آخته ایم ما این نرد به عسرت و غنیمت نشمرده ایم ما جامی بود و پر
 شراب به ساغرگری و ساغدوشی ز ساغرستان به پیمانه ای به گرد ما بود
 و نبوده ایم آگاه فاخته ایم ما آخ از نا مرادی و کین نا مردمان چه دانند
 که چه از دست داده ایم ما وای بر ما و خسرانی زما که در نیافته ایم ما
 بر ما مگیر این خطا که آگه نبوده ایم ما راز عاشقی نام و نشانی مانده بر
 قضاء بی نوایم با دو صد شرم و حیا که واقف نشدیم در وقت آخرین بر
 وداع اکنون چه شاید و باید که زین غم جان سوز به سوگ نشینیم و
 صبر به چاره پیشه کنیم به امید روزی ز فردا آید و گیریمش در
 آغوشی تنگاتنگ به آغوش غوش و پیوندی به جاوید و خالی ز وداعی.

باز هر سو گرم و پویانم چرا

یا که دل دزدیده را منزل کجاست
 ای تو هم کشتی و هم نوح من
 حب ما از چرخ کیوان در گذشت
 باز هر سو گرم و پویانم چرا
 گو بیایدی گرز راه آید حبیب
 می کند هر دم عنایت بی رقیب
 او نماید جلوه ای هر که را عاشق تراست
 ذکر نامی از حبیب و همتی از یک مدد
 یک عدد جوی تادر آیی از مفترق
 بر کند سیمابه وجودت از بیخ بن
 بر سیل حق نمودی و نمایی از نما
 آری حُبّ ما و حُبّ مصطفی
 با کمالی و جمالی و افرشته به فام
 زر گردند به بها ار خشت خام
 از مماتی به حیاتی نوشی ز کام
 بی دلان را دلبری این آوازه خوان
 بر نوردند خویشتن را از خار و خس
 هفت چرخ را یک نظر در پیچ و تاب
 مخزن سر الهی در پس هردوری از زمان
 بگزیده را انگشت از بگشاده لب
 در گذر از ما سوا و جستی رها
 یار آمد بس بود این شور و شر

رفتم از خود می ندانم دل کجاست
 در کجایی ای حیات روح من
 آب عشق و شور ما از سر گذشت
 می ندانم محو حیرانم چرا
 می ندانم در کجاست رفت آن عزیز
 غم ز جان برده او حبیب و بس شفیق
 جمله مشتاقان گر همانند بر سرس
 از جمالش گو می رمند هر دیو و دد
 گر تو خواهی همتت گردد عدد
 رخ نماید آن حبیب زنگار روب
 دیده را حق بین شوی از ما به ما
 آگهی زان سوی نظر بر اختفی
 با عزیزان همتشین باشی مدام
 خوش خرامان پیش آیند و روند
 در خروش آیند از جذبه این جام ناب
 عاشقی را تو حیاتی تازه دان
 حلقه آرند بر درت در پیش و پس
 هر که را نامی و ذکر بر زبان
 واقف جمله معانی در کون و مکان
 محرمان را نا محرمی و انگشتی به لب
 هر که را خاطری از نام و ذکر ما
 بیش ازینش هر پرده ای را بر مدر

پایان

واژه ها و اصطلاحات مندرج

آ

آرغنون = نوعی ساز که به آن ارگ نیز می گویند	آت = آنکه بعداً بیاید
اُرنَب = یکی از صورتهای فلک جنوبی را گویند که دوازده سیاره دارد	آجودان = استوار - افسری در خدمت افسر مافوق باشد
ارمی = روش - لقب یکی از پیامبران یهود می باشد	آزرم = شرم - حیا - عزت و شرف حرمت
ارمیه = سنگی به نشانه در سر راه بگذارند	آلاش = آلودن
	آلی = حالت
	آیش = بارور شدن

الف

ازمنه = روزگارها - جمع زمان	ابنان = کیسه
استعده = دارای استعداد	اثیر = عالمی ورای عالم خاکی
استنتاج = نتیجه گیری	احضاء = دریافتن - حفظ کردن
استیلاء = چهره شدن	ادریک = درک شده
اسلوب = طریقه - روش	ادوار = گردش - جمع
آسود = سیاه	ادنا = نزدیک کردن
اشفاق = مهربانی کردن	ارغاب = راغب کردن - طلب کردن
اشهاد = جمع شاهد - گواه آوردن	

انزاع = جدا کردن	أصلان = اصیل
انحاء = در این راهها - روشها -	اضداد = ضد همدیگر
مثل ها	اغواء = گمراه کردن - به غفلت
انده = زیاد	انداختن
انگوش = توجه خواطر	اغول = غلتان در گمراهی
ایاز = ایاذ - نگاه	افریش = بالایی - بالا نگاداشتی -
ایطاء = پایمال کردن	روشنی
ایعاد = ترساندن - بیم دادن	اقصا = دورترین
	اکناء = در اطراف - کنار جایی
	نسباً دور
ب	التجاء = جوشش
برغ = نهری که وارد جوی	الحاح = در طلب کردن چیزی
کوچک شود - توجه	اصرار کردن
بدایع = نوا در چیزهای نو و	التجاء = پناه دادن
عجیب	آلف = هزار
بدیع = تازه	آم = اصل
بکاء = بسیار گریستن - درختی	امای امّ = اصل - مادر
که در مکه می روید	امالی = جمع اقوال - قول - املاء
بلارک = شمشیر زهر دار	امحاء = محو کردن

تعَلَل = علت تراشیدن - بهانه
آوردن

تفاعل = خود را به غفلت
انداختن
تَلَا = مانع

تلویح = پوشید - سر بسته - به
کنایه سخن گفتن

تمیمی = سخت استوار
تنصیص = آشکار
تیرک = ستون - ستونی که درون
چادر می زنند
تیره = سیه فام - خاکستری تیره
زغال
تیری = ستون زدن - بنا نهادن

ث

ثار = نام پرنده ای است - خون
ثامر = ثمر دهنده
ثمن = پربها

پ

پرسگی = پرسه زدن
پرسه = دنبال چیزی بودن -
ولگردی
پلشت = ناپاک

ت

تامی = تمامی
تتبع = در پی بودن - دنبال
کردن
تجلل = مجلل یافته
تحلی = آراسته شدن - زینت
یافتن
تحیت = قبول
تربص = چشم داشتن

تری = تازه
تریاقی = پادزهر
تشبث = آویختن - چنگ زدن
تشتت = پراکنده

چغال = آهنگ - آلات موسیقی	ثمیرش = بستری از ثمر
چلی = بی دست و پا بودن - بی	ثورت = بسیار مال دار
چک و مشت - کند ذهن	چ
چموش = سرکش - یک دنده	جارت = جاری بودن
چوگان = چوبی که سرش کمی	جگوش = جگر گوشه - آویزه
کج باشد - چوب گویی زنی -	جگر
عصای پادشاهی	جله = جلالت
	جلیس = همنشینه
ح	جمود = بسته شدن - یخ زدن
حبّه = دانه	جمیل = زیبا
حری = سزاوار	جنان = پرسپر
حریت = آزادگی - آزادمردی	جنان = دل - پنهانی
حُسنی = نیکو	جنود = لشکر
حصایی = بهره بردن	جی = منظور جستجو
حلاوت = شهرینی شدی -	
شهرینِ بودن	چ
حَلّت = حَلّیت - حلال بودن -	چالش = ناز - نخوت - جنگ و
روا بودن	جدال چالیش
	چالی = گودال شده

حَلَّه = حلال - محله - کوی -	خرام = رفتار آهسته از روی ناز
مجلس - جام	- شادی و شادمانی
حَلِیم = بردبار	خَرّی = جایگاه
حَمِیم = دوست - خویشاوند -	خزنی = گنجینه نهادن - راز
صدیق	پوشیدن
حَمِید = ستوده - پسندیده	خلعت = انعام - جامعه دوخته
حمیه = کسی که از آن حمایت	شده از طرف بزرگی به کسی به
شود	عنوان جایزه داده شود
حَنّان = بسیار بخشنده	خمود = خاموش شدن - بیهوش
حنون = مهربان - نوازش کننده	شدن
حنیف = راست کیش	خوشاب = خوش آب و رنگ
حنین = بانگ کردن - با ناله و	خیاری = کار نیک انجام دادن
زاری	خیل = گروه
حُنه = شهر وجودی	
حی = زنده	و

داعی = دعا کننده
 داعی = نشان - جای داغ و
 سوخته شده
 داهی = زیرک - تیز

خ
 خازن = گنجینه دار
 خُتن = مَشک آهو

درایت = دانستنی - یافتنی

د

دریکه = فهمیده شده

رام = آرام

دریانی = دانستنهای در میان

رامش = آرامش - آسودگی

دانسته ها

رخاء = جایگاه خوش - نسیم

دستار = شال گردن

خوش

دواهی = کار سخت

رغم = میل

دهات = جمع داهی = زیرک و

رفلکسه = آسان شده - انعکاس

هوشمند

عمل

دهشته = بخشش - عطاشده

رلنا = رله کردن - ارتباط دادن

به آسانی

رنی = تابش راندن - روانه نور -

ذ

رانش

ذبوه = مخفف مذبوه - مذبوهانه

ذقونه = مخفف ذوقونه - ذوق

ذ

داشتن

زوری = زیور

ذکایی = هوشیاری - تیز هوشی

زهره = نام سیاره ای در آسمان

ذهب = طلا - زر

ص

صاع = پیمانه

صبا = میل - شوق - باد

صَبْغَه = رنگ	سافله = پائین پائین
صَریره = بانگ آوردن	ساهر = بیدار بیدار
صُفَّه = سَکُو	سَبَّحَه = دعا - نیایش
صَفیه = درختی پر بار	سَبَّوح = یکی از صفات باری
صَلابت = هیبت	تعالی
صلات = نماز - دعا - صلوات	سَعانی = مخفف استعانی ==
صوامت = اصوات - صوت ها	استعانت
صوب = راست - درست	سعد = خجسته - مبارک
صون = تقرب	سعود = نیک بخت - سعادتمند
صهبا = به هم آمیخته - سرخ و سفید	سعید = سعادت مند - خوشبخت
صهر = نگه داشتن - حفظ کردن	سعیده = خوش بخت شده
صلیح = درست کار	سراء = مسرت - شادی
	سرس = درختی که برگهای باریک داشته و گل های زرد داشته باشد.
ساره = پارچه لطیف - پرنده	سریره = راز - نیت
کوچک که اوایل بهار می آید	سُلال = سُلاله - نسل - فرزند -
سامت = ملول گشته	نطفه
سافل = پائین	

سی

شاکله = شکل گرفته شده	سلب = ربودن - جدا کردن
شائق = مشتاق به آرزو آورنده	چیزی
شایان = شایسته بودن ارزش مند	سلیم = بی عیب - سالم
شئون = جمع شأن - منزلت	سماط = سفرهٔ پهن شده - مبرهن
شحنه = پاسبانی	سمیرش = بستری به آلودگی
شخ = شوخ - - شاخه - زمین	سمرانی = افسانه گویی
سخت	سمرن = افسانه گو
شراره = گداخته - ریزه آتش	سموری = تیزی - گریز پا
که بهمراه بپردازد	سمی = همنام - بلند - عالی
شعشعه = پراکنده شدن نور	سمینه = سخن استوار - محکم
شفق = روشنایی	سوک = سوگ - سوی
شفیق = همراه	سیطر = چهره شدن
شقاق = نفاق - جدایی - ستیزه	سیماب = جیوه - آلودگی -
شقاق = جمع شقه - شقه	زنگار
شقاقی = ستیزه گری	
شقیق = نصف چیزی که دو پاره	شی
شده باشد	شاق = سخت - دشوار
شق = چاک - شکاف - کمر -	شافع = شفاعت کننده
قدرت	شاکل = شکل و هیبت

شَقَّه = نیمه

شَطْر = بسوی

شَمالت = نسیم شمال

شمیله = طبع - سرشت

شمیلی = طبع - سرشت - شمائل

شمل = باد شمال

شموله = احاطه کردن -

قرار گرفتن

شمولی = فراگیر به بی حد و

محیط

شنیع = زشت

شهم = پیه - قطعه پاره چربی

شهیر = معروف - نامور

شیب = آشفستگی حال

شیمه = عادت

طُرُق = راه

طری = مخفف طراوت

طَلَّافه = پذیرنده لطف - کسی

که به او لطف بی شایب شده

طمس = پنهان کردن چیزی

طوعی = اطاعت کردن

ظِیب = پاک

ظِیر = پریدن

طیفه = گرد چیزی گردیدن

ظ

ظوار = مخفف ظواهر

ع

عامری = آباد کننده

عِد = در شمار

عدنانی = ماندن در جایگاه

همیشگی

ط

طباق = دو چیز را باهم سنجیدن -

مطابق

ضی

ضوء = نور

غ

غارات = جمع غارت

غامر = زمین بایر - خراب

گرام = عشقی که باعث

آزردگی دل شود - عذاب

غراء = نیکو - زیبا - سفید رو

غره = مغرور بودن

غوش = تحركات آغوشی

فی

فاخته = پرندۀ بی مهر - کم مهر

فانی = فنا

فراخ = گشادگی - وسعت

فَرَز = چالاک

فرزین = روشنایی - مهره

فرسان = اسب سوار

فرمات = حالت

عشقه = گیاهی که به تنه درخت

پیچیده تماماً او را در برگیرد

طوری که اثری از درخت نماند

عصیره = شیرۀ

عظامین = بزرگان

عُلُق = علاقه

عنان = لگام - دهانه اسب

عنقا = جایگاه بلند - دور -

ناپدید

عنقود = خوشه

عنود = شرک - کسی که شرک

ورزد

عواره = عواریه = آب دیده

عِوان = یاری - مساعدت

عوان = جوان

عون = یاری دادن

عونه = یاری شده

قمر = در دور	فروغه = فارغ شدن - روشنی
قمطر = چوب تبهکاران -	فصاحت = خوش زبان - خوش
دولایچه	سخن - تیز زبان
قیمومیت = قائم بذات بودن -	فصّ = نگین انگشتی
قیوم بودن	فُلک = سفینه

ک

کبار = کبیر - بزرگ
کبایر = گناهان کبیره
کد = مخفف کید - حيله
کُرنش = فروتنی - سرفرو
آوردن در مقابل بزرگتر
کُلاله = زلف کامل
کِلک = نگاه نیرنگ - حيله
کُمات = بی هوش - بی هوش -
مدت قبل المرت
کُمایت = ضعف بی هوش و
گشود گوش جان
کمر = منظور قدرت

ق

قاب = تعداد - اندازه
قاسی = بی رحم
قداست = پاکی
قرائن = جمع قرینه
قُراء = جمع قریه - ده
قرین = همدم - هم صحبت
قصا = بعید - دور جمع قصر
قصار = بعید - دور - جهد -
غایت جهد
قضاء = حکم الهی
قَلّت = کم شدن - بردن
قلاووز = رهبر - پیشرو

لیمایی = مخلوط از دو چیز -
یک نوع علم در گذشته

م

مجمّل = اجمال - کُلی - کلامی
که احتیاج به شرح داشته باشد
مجد = کوشش کننده - کوشا
محاطی = احاطه شده

مرن = حالت و خوی
مَرُونه = مخفف = مرخُونه
مرصوص = استوار
مسعد = بستری به مبارک و

خجستگی

مستعد = دارنده استعداد - هوش
مشعر = درخت سایه دار
مشعوف = خوشحال
مشوش = تشویش - پریشان
مشهی = برانگیزاننده نفس
مشی = روش - راه رفتن
مصعود = بالا رفته

کמוש = کام نوش

کُمون = مخفی

کمیرش = بستری به بی هوشی و
خوشی

کنوز = رموز - مخفی

گ

گستره = گستر - پهن کرده شده

گُلف = گوی

گمریش = نهان در پیش رو

ل

لات = آدم فقیر - بی چیز و نام

بُتی قبل از اسلام

لحم = گوشت

لغوش = لرزش در وجود به

ناگهانی

لوّام = سخت - بسیار نکوهش

کننده

نُجَاح = پیروز شدن	مُظْهَرِه = جایگاه تجلی
نَجْفی = جای بلند	مَعْبِد = گرامی داشته شده - محل عبادت
نَجْم = ستاره - کوکب	مَعْد = آماده شده
نَحاس = مس - آتش طبیعت - سرشت	مَعْهُود = شناخته شده
نَحاش = لقب پادشاهی	مَعِيد = حاذق - کسی که کاری را تکرار کند
نَخْبِه = برگزیده	مَغْيِرِه = تغییر یافته
نَخْجِر = شکار - شکارگاه	مَقْلُوب = کناره گرفته
نَخْبِنِه = رشته باریک	مَلُوش = تشویش
نَدِيم = هم صحبت	مُلْهَمِه = الهام گرفتن
نَصّ = روش پیشنیا	مَنْهَاج = درستی
نَقِيب = مهتر - بزرگ قوم	مَنْفَعَل = شرمسار
نَمّار = ایماء - اشاره رمز	مِيقَات = محل اجتماع - محل تجمّع
نَمَل = بی قرار - بی آرام	
نَوَا = آواز	
نَوْحی = برابر شدن - گریه و زاری کردن	



ن

نَوَالِه = غذایی که برای کسی	نَاوَك = تیری که با کمان
کَنار گذاشته باشند - چاشت	انداخته شود - تیرانداز

نوال = عطا - بهره

و

و ثوق = قابل اعتماد

وفاق = همکاری

وفی = بسر برنده عهد و میثاق

ه

هشته = مدور - راهرو با سقف

هستی = راهرو سقف دار یا

مدور درب ورودی

هلا = کلمه تنبه - الا - ای هله

همایون = نام آهنگی از موسعی -

مبارک - نجسته

همایی = پادشاهی

هنگامه = وقت

هون = آرام

هیلاجی = دلیلی - دلیل

